

از جنبش فدایی تا تشکیلات های فدایی گذاری تحلیلی به بیش از سی سال

پیشینه بر مقاله:

در عرض ده سال گذشته، یکی از مشغولیت‌های فکری من، پرداختن به مسائل جنبش فدایی و تشکیلات‌های فدایی بوده است. این مشغولیت توسط مراجعه به تجربیات خودم و دیگران، اسناد و مقاله های متعدد داخلی و یا منتشر شده رسمی، بحث‌های شفاهی درونی و بیرونی تشکیلاتی و بالاخره مصوبات و تصمیم های رسمی تشکیلات‌های فدایی بوده است. در طول این سالها خود من سعی کرده ام که از طریق سخنرانی، مصاحبه های رادیویی، نوشتن مقالات بیرونی و درونی و شرکت فعال در بحث های درونی و بیرونی، بخش های مختلف نظرات و تحلیل خود در این مورد را ارائه دهم. در مقطع فعلی پس از خروج از تشکیلات سازمان فداییان اقلیت، تعدادی از رفقا، پس از سخنرانی اینجانب در مورد جنبش فدایی و با توجه به تماس‌های نسل جدید مبارزین، بخصوص در ایران و در میان دانشجویان، از من خواستند که به برخی از نکات آنها جواب دهم. به جای این جوابگویی، بر آن شدم که این مجموعه چندین ساله را جوهر نوشته این مقاله کنم و گامی بردارم در جهت مستند سازی تجربیات مبارزاتی و تشکیلاتی چندین نسل از مبارزان. لازم به توضیح است که تکمیل کننده این مقاله، مقاله های مختلف من در مورد مسائل تشکیلاتی است که در هر کدام بخش هایی از نظراتم را ارائه داده ام. نکته دیگر اینکه، به دلیل وسعت تاریخی و فعالیتی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران و از آنجاییکه که من و یا رفقای دیگر نمیتوانستند که در همه جا حضور و یا اطلاع داشته باشند و از آنجاییکه بخش زیادی از اطلاعات به صورت شفاهی و نه کتبی در اختیار افراد مختلف است و طیف وسیعی حتما فرصت انتقال تجربیات خود به دیگران را به دلیل اعدام از دست داده اند، مقالات دیگری که در این زمینه چاپ شده است را مکمل این مقاله میدانم. در عین حال از تمامی خوانندگان در خواست دارم که با نقد و برخورد فعال و یا درج نظرات و تجربیات خود، سعی کنیم که همگی در مستند سازی این دوره تاریخی و مهم فعالیت بخش وسیعی از جنبش کمونیستی ایران، گامی را در جهت آشنایی نسل جدید فعالین کمونیست با تجربیات جنبش کمونیستی ایران برداریم. نکته آخر اینکه من متأسفانه به دلیل عدم فعالیت مستقیم تشکیلاتی با دیگر سازمان‌های جنبش کمونیستی ایران در دوره های مختلف، نمیتوانم تجربیات و یا تحلیل مستندی در این زمینه داشته باشم، به همین دلیل، عدم پرداختن به آن تشکیلات ها به دلیل بی اعتنایی به این تجربیات نیست بلکه صرفا پرداختن به بخشی است که خود در آن سهم بوده ام و بخش بسیار طولانی از حیات سیاسی من با آن در هم تنیده بوده است، اگرچه معتقدم که بسیاری از رفقای فعال در تشکیلات‌های دیگر و در مقاطع تاریخی مشابه، نکات مشترکی را در این مقاله خواهند دید. در پایان، من این مقاله را به نسل جدید فعالین کمونیست و چپ در ایران تقدیم میکنم.

مقدمه:

یکی از دلایلی که من فکر میکنم بحث در مورد جنبش فدایی اهمیت دارد، این است که جنبش فدایی بخش مهمی از جنبش کمونیستی ایران بوده و در عین حال افت و خیزهای زیادی هم داشته است. تأثیرات این جنبش حتما در زمینه های اجتماعی، فرهنگی و ادبی نیز عیان است و همگان به خوبی از آن آگاه اند. دلیل دیگر این است که به نظر من جنبش کمونیستی همیشه می باید جمع بندی خود از فعالیتها و پیرودهای تاریخی مختلف مربوطه را داشته باشد. ما در مقاطع مختلفی از جمله در زمان شاه شاهد این بودیم که از جمله جنبش فدایی در عین حال که فعالیت‌هایش را به پیش می برد، هیچگاه وظیفه جمع بندی مبارزاتی خودش را به تعویق نینداخت و از اینرو اشکال مختلف مبارزاتی همیشه مورد بررسی قرار میگرفتند؛ چرا که در حقیقت این جمع بندیها، پایه و اساس انتخاب شکل های جدید سازماندهی و یا عمل مبارزاتی بودند. همین جمع بندیها، در شرایط بسیار حساس مبارزاتی، حتما توانستند جلوی بسیاری از ضربه ها را بگیرند و یا شدت و حیطه آنها را کاهش دهند. این مسئله پس از این دوره، به دست فراموشی سپرده شد و با توجیح در گیریهای مبارزاتی، به فردای نا معلومی واگذار گشت. از اینرو در دوره های بعدی فعالیت سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، نه جمع بندی تشکیلاتی و مستند سازی آن، بلکه صرفا اوضاع خارج از تشکیلات، یعنی سیاست‌های حاکم بر جمهوری اسلامی و وضعیت نیروهای دیگر، تعیین کننده انتخاب سیاست‌های جدید و یا سازمان دهی جدید قرار گرفت و اتفاقا به همین دلیل نیز در مقاله خواهیم دید که چه عواقبی را با خود به همراه داشته است. ارائه جمع بندی در حال حاضر به این دلیل اهمیت دارد که فعالین جدید حرکات خودشان را شروع کرده اند و این نسل هم میخواهد که ما این جمع بندیها را در اختیارشان بگذاریم. بنابر این وظیفه ما در این است که از تکرار اشتباهات و بن بست‌ها و تنش هایی که در دوره های مختلف مبارزاتی قبلی باعث ضربه های متمادی بر پیکره ی جنبش کمونیستی شده است، جلوگیری کنیم و حرکت نسل جدید مبارزان را به جلو و نه تکرار اشتباهات سوق دهیم! از اینرو این جمع بندی ها نه متعلق به یک تشکیلات سیاسی است، نه صرفا متعلق به تشکیلات‌های سیاسی است. بلکه این جمع بندی متعلق به جنبش وسیع کمونیستی ایران است. این جنبش متشکل از تشکیلات‌های سیاسی و بخش بسیار وسیع افراد کمونیستی است که تعلق تشکیلاتی ندارند ولی در این جنبش فعالیت میکنند و اهداف مختلف جنبش کمونیستی را به پیش میبرند. ارائه جمع بندی به جنبش از یک لحاظ دیگر هم اهمیت دارد و آن اینکه بخش بسیار وسیعی از فعالین کمونیست در ایران و خارج از کشور، در خارج از تشکیلات‌های سیاسی قرار گرفته اند و از اینرو با شفاهی بودن تاریخ و بخصوص در درون تشکیلاتها، این بخش وسیع و بصورت خاص نسل جدید مبارزین در ایران از این تجربیات بی بهره می مانند. در مورد جنبش فدایی، بدلیل عدم وجود مکانیسم های تشکیلاتی برای جمع

بندیهای دوره ای و هم چنین حضور بخش وسیع فعالین آن در خارج از تشکیلات، بسیاری از بحث ها و صحبت ها که به واقع رقم زننده تنش ها، انشعابات و درگیریهای داخل جنبش فدایی و تشکیلات فدایی بود، بدور از دسترس آنان مانده است. دلیل دیگر عدم مستند سازی این تجربیات و یا بی توجهی عامدانه به آن، از اینروست که عده ای با حفظ و عدم کتبی کردن تجربیات برای خود قدرت ایجاد می کنند. اینکه من اطلاعاتی دارم که دیگران ندارند، برای فرد من قدرت ایجاد میکند و بسیاری از افراد در تلاش برای دانستن، میباید در تماس فردی قرار گیرند تا اطلاعاتی را بدست آورند. از اینرو، این دانستن من و ندانستن دیگران، ایجاد موقعیت میکند. متأسفانه این رفقا کمترین توجهی به جنبش نداشته و هیچ ارزشی برای دیگر رفقای جنبش قائل نیستند. از اینرو نیز فعالیت در جهت آغاز مستند کردن تجربیات و بحث ها و نظرات چه درباره جنبش فدایی و بعدها در تشکیلات های فدایی و چه درباره تشکیلاتهای دیگر از اهمیت ویژه ای برخوردار است. اگر تک تک ما اعتقادی به جنبش کمونیستی داریم و جنبش کمونیستی را خلاصه شده به تشکیلات خود و یا کمتر از تشکیلات خود نمیدانیم، می باید سعی کنیم که این تجربیات را بطور مستند در اختیار کل جنبش قرار دهیم. ارائه این تجربیات قدم اولی است برای آغاز نقدها و مبارزه ایدئولوژیک در سطح جنبش و از اینرو در دراز مدت اگر از محضر تشکیلات خود و منافع خود نگاه نکنیم، فقط و فقط به نفع جنبش مبارزاتی و نسل های جدید مبارزین خواهد بود، چرا که از تکرار اشتباهات خواهد کاست! برای اینکار ولی یک پیش شرط وجود دارد و آن اینکه خود را نه در شعار که در عمل، جزیی از جنبش وسیع کمونیستی بدانیم. اگر این نگاه در سطح جنبش ما نهادینه شود، آنگاه قدم اول برای گسترش فعالیتهای مبارزاتی و سازماندهی جدید نیروها و تبدیل چپ به یک قطب قوی را برداشته ایم. جنبش کمونیستی ایران شامل هزاران فعال در ایران و خارج از کشور است. علت اینکه ما آنها را نمیبینیم در این نیست که نیستند، در این است که ما صرفاً زمانی آنان را می بینیم که مستقیماً در کنار ما و در جمع یا تشکیلات ما حضور داشته باشند! ما باید خود را عضو جنبش کمونیستی بدانیم که برخی از ما تشکیلاتی هستیم و بخش بسیار وسیعی تنها عضویمان به عضویت در جنبش محدود میشود ولی فعالیتیمان در راستای یک هدف است: ایستادگی و مبارزه بر علیه نیروی سرمایه جهانی بطور عام و جمهوری اسلامی بطور خاص برای ایجاد حکومت اکثریت زحمتکش ایران. از اینرو دانسته های ما، تجربیات ما و دانش ما در خدمت نیرویی فراتر از جمع ها و تشکیلاتهای خودی، یعنی جنبش کمونیستی ایران است. پذیرش این مسئله به ما کمک میکند که هر نقدی را در دشمنی با خود نبینیم. مشکل اساسی ما امروز در این است که هر نقدی و هر نقد کننده ای ابتدا باید یگانگی و دوستی خود را با نگاه مقابل ثابت کند و در صورت پذیرش این نزدیکی، آنگاه تازه شنونده نقد میشود. مشکل در این جاست که ما مرتب خود را در معرض تهدید و ضرب می بینیم و خود نیز می دانیم که کوچک شده ایم و از اینرو نمی خواهیم اجازه دهیم که جلا و شکوه گذاشته مان ذره ای با موجودیت کوچک جمع امروزمان در تناقض قرار گیرد. به همین دلیل است که هر نقدی با حمله یکی انگاشته میشود. از اینرو، نقد کننده حتماً غیر خودی است، چون خودی حمله نمی کند! چنین تفکری و چنین برخوردی سالها است که جلوی هرگونه نقد سازنده و هر گونه بحث علنی ایدئولوژیک در درون جنبش کمونیستی را به تعطیلی کشانده است و اگر از غر زدن های گاه و بیگاه مان بگذریم، نقد تئوریک و نظری که پایه و اساس تدوین ساختاری و اساسی هر گونه مبارزه ای است از درون جنبش ما رخت بر بسته است. باید این تفکر را و این نوع برخورد را بدور انداخت و جلوی آن ایستاد، حتی اگر در کوتاه مدت، به تنش هایی بیانجامد! واقعیت این است که در عالم بنیادهای علمی مارکسیستی هیچ تحولی بدون پرداختن، پذیرش و به میان تنش ها رفتن صورت نپذیرفته است. وجود تنش و سازندگی تنش از منظر مارکسیستی، چیزی جز دیدن عناصر متضاد یک پدیده (مثلاً در جامعه طبقاتی) نیست. اینکه یک تنش ما را به بن بست بکشاند و یا دیوارهای بن بست را بشکند، فقط و فقط بستگی به ما دارد. نقد بطور اتوماتیک نفی نیست، بلکه قدم اول در آنالیز واقعیت یک پدیده است. البته این جمله که نقد نفی نیست را بارها و بارها شنیده ایم ولی این جمله نیز همانند بسیاری از جملات دیگر ما، از محتوای خود خالی شده است. امروزه، این جمله را ما قبل از هر بحثی و سخنی مطرح میکنیم تا به طرف مقابلمان بگوییم که قصد دشمنی نداریم. محتوای علمی این جمله اما به این دلیل است که، نقد وسیله علم است در پرورش یک نگاه، بر مبنای آنچه نگاههای تاکتونی بوده اند و اینکه این نگاه ها چگونه این پدیده را می انگاشته اند. بنابراین اگر نقد به نفی برسد، هیچگاه این به مفهوم نفی پدیده نیست بلکه نفی چگونگی نگاه به یک پدیده است! این نگاه جدید حاکم بر نقد و یا منتج شده از نقد میتواند به ما کمک نماید که پدیده را بهتر بشناسیم. از اینرو میتواند در تعیین برخوردهای جدید به پدیده، به ما کمک رسانده و بهمین دلیل، در رشد تفکر و کارایی عملکرد ما دخیل باشد. این ترسیم آن نقدی است که به نقد مارکسیستی منتصب است. به بیان ساده تر، نقد هیچگاه وسیله نفی نیست بلکه اگر ما به نفی یک پدیده برسیم، این امر بر مبنای اطلاعاتی است که از نقد منتج شده و ما بر مبنای منافع خود و یا جمع (مثلاً طبقه) پدیده را نفی میکنیم. این نفی، نه بر مبنای مرسوم امروزی آن، یعنی عدم وجود پدیده بلکه در ضرورت ادامه وجود پدیده یا تخریب پدیده است (مثلاً جامعه سرمایه داری). یعنی تصمیم گیری ما برای عمل، بر مبنای نقدی است که اطلاع دهنده، آنالیز کننده و از اینرو نشان دهنده روابط چگونگی پیوند عناصر تشکیل دهنده و ترسیم کننده تضادهای اجزای پدیده است. زمانیکه ما پدیده ای را نفی میکنیم، بواقع اول وجود آن را باید بپذیریم! به بیان ساده تر، در صورت لزوم نفی، پذیرش وجود یک پدیده، قدم اول برای نفی آن پدیده است. آنچه نقدهای ما را غیر مارکسیستی و از اینرو بی محتوا میکند این است که ما به یکی از میانی نقد، یعنی ترسیم تضادهای اجزای یک پدیده بی توجهیم. به همین دلیل "نقدهای" ما یا رنگ و بوی تمجید از یکی بر علیه دیگری را دارد یا نفی موجودیت طرف مقابل. اگر آنچه گفته شد را بعنوان تعریف نقد و چرایی اهمیت آن به پذیریم، آنگاه متوجه می شویم که به چه دلیل من اعتقاد دارم که نقدی در طی سالیان گذشته در جنبش کمونیستی ما صورت نگرفته است. به خصوص در آنجایی که پای نقد فعالیتها، شکل فعالیتی و ظرف فعالیتی در دوره های مختلف تاریخ تشکیلات فدایی بطور خاص و جنبش کمونیستی ایران بطور عام به میان می آید. آنچه را که من میخواهم با شما در میان بگذارم این است که چه شد که جنبش فدایی تبدیل به تشکیلاتهای فدایی شد؟ و چه روندی را با خود داشت؟ این بررسی بصورت تاریخ نگاری و ثبت وقایع و یا از طریق بررسی مواضع سیاسی در دوره های مختلف نیست. علت آنهم در این است

که تاریخ جنبش فدایی و یا تشکیلاتهای فدایی بطور مفصل در مقاطع مختلف و توسط افراد و یا تشکیلات های فدایی توضیح داده شده و مستند است. هدف من در این مقاله باز کردن آن نکات و مسائلی است که از لحاظ تشکیلاتی، باعث بوجود آمدن تشکیلاتهای فدایی مختلف شده است. قبل از پرداختن به این دوره می باید چند نکته را برای روشن تر شدن نکات قید شده در ادامه این مقاله ذکر کنم. اول اینکه، در حقیقت تنشها، انشعابات و اخراجهایی که مورد بررسی قرار گرفته اند، صرفا پیامد و برآیند یک تفکر هستند. این تفکر که به واقع با قرار دادن مبارزه خلق در سرلوحه فعالیت خود، تغییر ظرف تشکیلاتی از یک تشکیلات چریکی به تشکیلات سیاسی، بدون ارائه و ترسیم مختصات طبقاتی آن، عدم ترسیم نوع نیروهای پیش برنده جدید با توجه به هدف جدید سیاسی شدن تشکیلات، عدم آمادگی و داشتن کادرهای لازم در مقطع انقلاب و از اینرو دنباله روی از وقایع بعدی در جنبش، علل اصلی پیامدهایی است که در بخش های مختلف این مقاله بدانها پرداخته ام. دوم اینکه این مقاله نمی تواند در بعد مقاله ای خود ترسیم کننده جزئیات وقایع و یا نظرات باشد، از اینرو سعی کرده ام که فقط آن نظرات و وقایعی را بصورت اجمالی ترسیم کنم که به شفافیت تحلیل یاری رسانند و نه برعکس؛ و نکته آخر اینکه، به نظر من مشکل، آن دیدگاه اساسی بود که به غلط فکر میکردیم، که ایجاد یک تشکیلات سیاسی بواقع بطور اتوماتیک طبقاتی شدن آن را رقم خواهد زد! مشکل اساسی در این نیست که در آن مقطع با توجه به سطح تفکری و تحلیلی آن دوره، چرا از مسئله مبارزه طبقاتی غافل ماندیم، مشکل اساسی این است که در تحلیل های امروزمان حتا به جای نقد و بررسی مسائل، سعی نماییم ثابت کنیم که جنبش فدایی و تشکیلات سازمان چریکهای فدایی خلق ایران پس از سال 57، تشکیلاتی گسترده و در جهت منافع مبارزاتی طبقه کارگر و یا سازمانگر آن بوده است. این واقعیتی است که می باید هر تشکیلاتی را در همان مقطع خاص خودش و با توجه به تضادهای موجودش نگاه کرد و بررسی نمود و باتوجه به این نگاه می توان گفت که آیا این تشکیلات درست عمل کرد و یا کار دیگری می باید انجام میداد؛ ولی اگر با توجه به گذشت زمان و آموزش از تجربیاتمان و آگاهی هایمان بخواهیم گذشته را نیز آنگونه که امروز هستیم، عوض کنیم، آنگاه نه تنها خیانت میکنیم بلکه راه را برای هرگونه پیشرفت و درس آموزی برای نسل جدید مبارزین می بندیم و جز توهم، چیز دیگری نمی آفرینیم!

جنبش فدایی تا اولین انشعاب وسیع در سال 58 :

نکته ای که من فکر میکنم چه در عرصه تشکیلاتی و چه سیاسی و چه نظری در دوره های مختلف فعالیتی باید مورد توجه قرار گیرد، این است که نظرات مختلف در درون این جنبش از آغاز وجود داشته است و آنچه تجلی خود را در سياهکل نشان میدهد، در حقیقت حاصل فعالیتهای چندین ساله ی پیش از آن است. آنچه که عموما در بحث در مورد جنبش فدایی مطرح میشود این است که، سياهکل آغاز این جنبش بوده است، حال اینکه سياهکل آغاز یک جنبش نیست. این تفکر اشتباه، حتا برخا از طریق خود تشکیلات های فدایی، دامن زنده عمل گرایی حاکم بر جنبش، حماسه انگاری یک مبارزه جدی و کمونیستی و بالاخره کم بها دادن به فعالیتهای تئوریک و ارزش ثانوی قائل شدن برای آن است. سياهکل تجلی بحث و گفتگوهای سالهای قبل از آن است. سياهکل حاصل و تجلی تحلیل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است. پس از آن، بر مبنای این تحلیل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، شیوه های مختلف مبارزاتی مورد بررسی قرار گرفت. پس از انتخاب شیوه مبارزاتی بر مبنای تحلیل مشخص، شکل مناسب تشکیلات مبارزاتی مطرح شد و پس از اینکه شکل تشکیلات مبارزاتی انتخاب شد، مسئله چگونگی عمل مبارزاتی طرح گشت. یعنی نتیجه ای که ما آغاز آن را در سياهکل می بینیم. در نتیجه سياهکل حاصل یک سری فعالیتها است، یک سری کارزارها است. یک سری نظرمندی ها، پژوهشها و فعالیتهای تئوریک است که به یک عمل مبارزاتی میانجامد! بنابراین اگر ما سياهکل را آغاز فعالیتها بدانیم نتیجه اش این میشود که ما در واقع، سالها فعالیت قبل از آنرا نادیده گرفته ایم. اتفاقا همین تفکر خودش را امروز در آنجایی نشان میدهد که ما برای تدوین یک تئوری انقلابی مبدا حرکت خود را از یک فعالیت و عمل آغاز میکنیم و بدین گونه میخواهیم به پیش رویم. به واقع عمل مبارزاتی سياهکل از آنجایی نشأت میگیرد که تحلیل ما در مورد ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی چیست؟ و این ساختارها کدامند؟ بدون اینکه در نظر بگیریم، این تحلیل ها برای کدام سازمان سیاسی است. به واقع نگاه تحلیلی و علمی در این است که زمانیکه ما میخواهیم به سراغ بررسی یک پدیده برویم، مثلا جامعه ایران، باید نیت مان به واقع شناخت از جامعه باشد و بر این مبنا بتوانیم تعریفی از آن ارائه دهیم. بنابراین این نگاهمان به سمت یک تشکیلات نیست. این نگاه می خواهد اول بداند این جامعه چگونه پدیده ای است؟ و آنجایی نیز که میخواهد شیوه مبارزاتی را انتخاب کند، باز میروند، مطالعه میکنند، تجربیات مختلف را بررسی میکند، تجربیات جنبش های دیگر خارج از ایران را مورد توجه قرار میدهد. در این مقطع هم، هنوز حرفی از تشکیلات نیست. مبدا هنوز تشکیلات نیست، مبدا حس جستجو گر، خلاقیت و کنجکاوی انسان کمونیست است تا بتواند امر مبارزه را به پیش ببرد. بعد از این دو تحلیل هست که شما میبینید، تازه بحث در مورد نوع تشکیلات مناسب، مختصات نیروی لازم و ساختار جمع تشکیلاتی پیش می آید. این هم دوره خاص خودش را دارد. حاصل این همه تلاش به سياهکل می انجامد. بنابراین فقط در این دوره هست که ما می بینیم سازمان چریکهای فدایی خلق تحلیل مشخص دارد. بر مبنای تحلیل مشخص، هدف مشخص را تعیین میکند و بر مبنای این هدف مشخص، نیروهای مشخص خود را تعریف میکند؛ بر مبنای نیروها، وسایل مشخص را طلب میکند و در جهت بدست آوردن آنها کار میکند و در نتیجه تشکیلات خودش را بنیان می گذارد. بنابراین در این دوره یک همگونی وجود دارد. همگونی بین عمل مبارزاتی، هدف مبارزاتی و تشکیلات مبارزاتی. تنها دوره ای از حیات جنبش فدایی را که می توان گفت در آن یک همگونی وجود دارد، سالهای اولیه پس از سياهکل است. به بیان دیگر سالهای قبل از انقلاب، تنها دوره ای از حیات سازمان است که تئوری و عمل به یکسان و در به هم پیوستگی با یکدیگر، حیات و فعالیت تشکیلاتی را رقم می زند. البته باید دقت شود که منظور من نه هماهنگی آن چیزی است که میباید می بود، بلکه با توجه به آن نکاتی است که خود تشکیلات فدایی آن را به عنوان هدف، وسیله و عمل مبارزاتی انتخاب کرده بود. پس از این دوره آنچنان که خواهیم دید، اگر چه در مقاطع مختلفی،

انتقاد به عدم کار تئوریک و عدم وجود مکانیسمهای مبارزه ایدئولوژیک وجود دارد، ولی در عمل، گامی در جهت برطرف کردن واقعی این مشکلات برداشته نمیشود. از دست دادن کادرهای تئوریک جنبش فدایی، در حقیقت زمینه را برای عمل گرایی هر چه بیشتر سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در دوره پس از انقلاب 57 باز میکند. علت دیگری که به این عمل گرایی دامن میزند، محدودیت شدید اعضای تشکیلات در ازای طیف هزاران نفری فعالین آن در خارج از تشکیلات هم هست. بنابراین این تشکیلات در یکی از حساس ترین دوره های تاریخی، به جای پرداختن جدی به مسئله تئوریک در راه ایجاد یک تشکیلات گسترده سیاسی عملا در جهت رفع و رجوع فعالیتها و سازماندهی خود در عکس العمل به وقایع اجتماعی قرار میگیرد! بنابراین اگر امروز میگویم تئوری انقلابی مشخصی وجود ندارد، نه بعنوان یک شعار بلکه این واقعیتی است که از لحاظ تاریخی به ما نشان میدهد که برای تنظیم یک تئوری انقلابی، نه فقط یک تحلیل سیاسی، نه فقط یک هدف مشخص، نه صرفا یک نیروی آماده در یک تشکیلات، بلکه بر مبنای شناخت از نیازهای جامعه و مبارزه سیاسی است که مبنای یک تئوری تعیین میشوند. برای تدوین یک تئوری انقلابی نمی توان از دوربین یک تشکیلات سیاسی به تحلیل و راه یابی نشست که برعکس تجربه این دوره از حیات جنبش فدایی نشان می دهد که از دوربین واقعیت های اجتماعی می باید شکل مبارزاتی، هدف مبارزاتی، نیروی مبارزاتی و بالاخره تشکیلات مبارزاتی را تعیین کرد! بحران اساسی جنبش کمونیستی، امروز در این است که ما اول عینک میزنیم و بعد می خواهیم واقعیت ها را ببینیم و اتفاقا چون این واقعیت ها را از طریق عینک می بینیم، عموما در انتخاب فعالیتها، اهداف و نوع نیروها اشتباه میکنیم. این نکته توضیح دهنده این واقعیت است که چرا سياهکل میتواند، امر مبارزاتی را اوج دهد، در کلیت جامعه، مبارزه را دامن بزند، در عرصه های مختلف تاثیر گذار باشد و فراتر از یک تشکیلات کارایی داشته باشد و در حقیقت یک جنبش باشد و جنبشی هم عمل کند! این عملکرد و تاثیرگذاری، همانطور که خواهیم دید در دوره های بعدی کمتر و کمتر میشود و گاه دیگر وجود ندارد. بنابراین این من فکر می کنم، این دید بسیار اشتباهی است که ما بپنداریم، صرف عملیات چریکی رفقا در آن دوره باعث جنبشی شدن مبارزه و گسترش دید مبارزاتی در میان مخالفین رژیم شاه گشت. فعالیتهای تئوریک رفقا، در شناسایی مختصات جامعه ایران، علل عدم کارایی شکلهای مبارزاتی دیگر، شناساندن تجربیات جهانی مبارزان به جنبش ایران و بالاخره ترسیم راه کار عملی مبارزه، همگی از فعالیت های هستند که در حقیقت باعث تاثیرگذاری مبارزاتی در میان مخالفین رژیم شاه شد و توانست در مقطع مشخصی از تاریخ ایران، نقش کلیدی خود را در میان این مبارزین، بازی کند. در اینجا یک مشکل پیش می آید که من فکر میکنم، صرفا مشکل جنبش فدایی و یا جنبش کمونیستی ایران نیست و آن اینکه، در برخی از کشورها، علاوه بر مشکلات عدیده اقتصادی و مشکلاتی که طبقه کارگر با آن روبرو است، یک وجه دیگر هم اضافه می شود و آن دیکتاتوری است. بنابراین وظیفه نیروهای کمونیست در این گونه جوامع ایجاد یک بالانس بین مبارزه برای آزادی و دموکراسی و مبارزه طبقاتی است. در بسیاری از این گونه کشورها میبینیم که نیروهای کمونیست این توازن را به سختی می توانند ایجاد کنند. بازتاب این مسئله را می توان به عنوان مثال در نظریه های احمد زاده یا بیژن جزنی، قبل از انقلاب هم دید. نظر احمد زاده، با توجه به اینکه مسئله امپریالیسم را شفافتر می بیند و از اینرو نقش سرمایه جهانی و از این طریق وضعیت طبقه کارگر را بررسی میکند، در حقیقت نظریاتی است که مبنای طبقاتی و نطفه های سوسیالیستی را در محور خود دارد. فارغ از اینکه ما نظرات احمد زاده را تا چه اندازه قبول داشته باشیم، واقعیت این است که نظرات وی چه از لحاظ اهداف مبارزاتی، چه از لحاظ تحلیل جامعه ایران و چه از لحاظ نوع تشکیلات مبارزاتی، از یک شفافیت و هم گونی برخوردار است. در عین حال نطفه های سوسیالیستی را هم دارد؛ چرا که دیدش به سرمایه جهانی است. ولی از آنجاییکه شرایط ایجاد حزب طبقه کارگر را مساعد نمی بیند، مسئله مبارزه مسلحانه و تاکتیکها را مطرح میکند. بنابراین شرایطی ایجاد میشود که به سياهکل می انجامد و درحقیقت عمل مبارزاتی آغاز میشود. البته در این میان نظر دیگری نیز توسط پویان مطرح شد ولی از آنجاییکه که نظرات وی در تعیین ساختار تشکیلات مبارزاتی در میان فعالین سازمان چریکهای فدایی خلق، نقش تعیین کننده ای نداشت و بحث در مورد ظرف تشکیلاتی، عموما حول نظرات احمد زاده و جزنی متمرکز بود، از پرداختن به نظرات پویان در این مقاله صرف نظر میکنم. اما اگر نگاهی را بررسی کنیم که جزنی مطرح میکند و نام آن را نبرد با دیکتاتوری میگذارد. این در حقیقت یعنی دیکتاتوری و مبارزه با دیکتاتوری را محور مبارزاتی خود قرار دادن. از آنجاییکه جزنی مسئله خلق بر علیه دیکتاتوری و نه خلق بر علیه امپریالیسم را مطرح کند، دچار یک تناقض گویی می شود که نتیجه اش همان نظری است که می گوید کار سیاسی خلق برای از بین بردن دیکتاتوری. بنابراین نظرات جزنی با توجه به اینکه مسئله سرمایه جهانی را محور نمیداند، گاه در مقایسه با نظرات احمد زاده یک گام به عقب هم هست. در حقیقت دید جزنی، مبارزه طبقاتی و مبارزه بر علیه سرمایه جهانی را در اقدام بر علیه دیکتاتوری شاه میبیند و این مبارزه را در الویت بر مبارزه توده های وسیع زحمتکشان در احقاق حقوق طبقاتی خودشان میداند. این دیدگاه همانگونه که بعدا خواهیم دید، گرایشات فکری مختلفی را جذب سازمان میکند، زیرا تمامی این گرایشات فقط و فقط یک نقطه مشترک با هم دارند و آن نبرد با دیکتاتوری شاه است. حال اینکه در وجوه اساسی تر، یعنی آلترناتیو بعد از شاه، چگونگی به پیش بردن مبارزه طبقاتی و یا مختصات تشکیلات مبارزاتی مناسب، هیچ گونه وجه اشتراکی وجود ندارد، مگر در یک وجه و آنهم دید عموم خلقی حاکم بر سیاست و تشکیلات. اگر این دو نظر را با هم مقایسه کنید، می بینید که حتا در ابتدا هم، جنبش فدایی همان مشکلی را دارد که در دیگر کشورهای مشابه هست؛ یعنی اینکه در عین مبارزه سیاسی، برای به پیش بردن مبارزه طبقاتی که مبارزه مشخص طبقه کارگر هست، مبارزه دیگری برای دموکراسی و آزادی هم در جریان است که فراتر از منافع صرف طبقه کارگر قرار دارد و ایجاد بالانس در این دو وجه، معمولا یا کفه ترازوی مبارزه طبقاتی را سنگین تر میکند و یا کفه دیگر ترازو یعنی مبارزه برای دموکراسی و آزادی بر علیه دیکتاتوری را. اما هر دو این نظرها، در آن مقطع تاریخی یک وجه مشترک دارند و آن اینکه چه مبارزه طبقاتی و چه مبارزه بر علیه دیکتاتوری، از کانال گسترش مبارزه خلق به پیش میرود. به واقع این نظریات نشان میدهند که تفاوت شکل مبارزاتی و یا حتا هدف مبارزاتی به خود خودی تعیین کننده نیروهای متفاوت شرکت کننده در

مبارزه نیست! میتوان شکل چریکی یا فعالیت سیاسی را انتخاب کرد، می توان هدف براندازی دیکتاتوری و یا بر علیه سرمایه جهانی بود ولی در آنجایی که نیروهای شرکت کننده را می باید تعیین کرد، می توان مشترکا به یک نتیجه رسید و آن بسیج خلق است یعنی احاد توده ها و نه لزوما طبقه! پذیرش نظرات جزئی توسط سازمان چریکهای فدایی خلق، یک نکته را به دست فراموشی میسپارد و آن اینکه جزئی هیچ گاه فرصت این را پیدا نمیکند که با توجه به انتخاب مبارزه سیاسی بعنوان وجه غالب، بتواند هدف سیاسی و تشکیلات سیاسی بصورت اساسنامه و برنامه را به طور شفاف ارائه دهد. چنین شفافیتی را که شما در این موارد می توانید در نظرات احمدزاده ببینید، در مورد جزئی نیست. نظر جزئی در مورد دیکتاتوری شفافیت دارد، ولی آنجاییکه که می باید در مورد تشکیلات مورد نیاز این هدف، نوع و چگونگی نیروهای پیش برنده و اهداف سیاسی تاکتیکی و استراتژیک این مبارزه صحبت کند، یا شفافیتی نیست و یا اینکه اصلا بحث مدونی دیده نمیشود. این مسئله آن چنان شرایطی را پیش می آورد که "اکثریت" می تواند پا بگیرد و با نفی حتما نظرات جزئی، مشکلاتی را ایجاد کند که همه ما شاهد آن بودیم. در این دوران می بینید که تشکیلات سازمان چریکهای فدایی خلق تشکیلات بحران زده ای است. بحران زده از این لحاظ که از یک طرف کار سیاسی را در دستور خود قرار می دهد ولی از طرف دیگر وسایل آغاز این نوع فعالیت یعنی برنامه، اساسنامه، نیروها و کادرهای لازم و شکل تشکیلات مناسب سیاسی را ندارد! هیچکدام از این چهار جزء لازم، در مقطع انقلاب وجود خارجی ندارد. یعنی تشکیلات، اگرچه فعالیت سیاسی را به عنوان شکل فعالیتی انتخاب کرده است ولی هیچکدام از ملزومات آن در دست تشکیلات نیست! بنابر این شما میبینید افرادی وارد تشکیلات می شوند که بر مبنای معیارهای اساسنامه ای، یعنی ضابطه ای، جذب نشده اند، بلکه معیار، رابطه ای است. از اینرو است که بعنوان مثال در همان آغاز، مشکل رفقای چریکهای فدایی پیش می آید و آنان صفوف سازمان را ترک میکنند و تشکیلات خود را سازماندهی میکنند و بر مبنای این تشکیلات جدید فعالیت مبارزاتی خود را به پیش میبرند. مسئله اساسی که در مورد بررسی رشد "اکثریت" در سازمان چریکهای فدایی باید بدان پرداخت، دیدی است که اعتقاد دارد که نظرات رفیق جزئی در مورد کار سیاسی، نبرد با دیکتاتوری و وو، تنها دلیلی است که رشد "اکثریت" را باعث میشود، اما درستتر این است که اگرچه این نظرات، مقدمات فکری را میتواند ایجاد کند، ولی همه تصویرها بر گردن خود نظریه نیست. به نظر من برخورد نسبت به انشعاب، در میان رفقای چریکهای فدایی با توجه به مشکلاتی که با تشکیلات پیدا میکنند، نظری است زودرس. انشعاب چریکهای فدایی خلق در سال 58 در حقیقت بخشی از نیروهای رادیکال تشکیلات را جدا میکند، بخشی از نیروهای رادیکال را در موضع بینابینی میگذارد و در حقیقت دست "اکثریت" برای بدست گرفتن مکانیسم های کمی و کیفی تشکیلات و حاکمیت دیدگاه راست بر تشکیلات را باز میگذارد. اگرچه به نظر من، رفقای چریکهای فدایی خلق، مکانیسم های تشکیلاتی را هم در دست نداشتند و نمیتوانستند سازمانگران مبارزه ایدئولوژیکی در سازمان باشند و باتوجه به تشکیل کمیته مرکزی سوم، فعالیت این رفقا با موانع مختلفی روبرو بود، اما حضور این رفقا در تشکیلات میتواند مکانیسم های خود، برای تاثیر گذاری و تضعیف موقعیت "اکثریت" را بوجود آورند. همانگونه که "اقلیت" و بدنه تشکیلات و فعالین خارج از تشکیلات در مقاطع مختلف قبل از انشعاب "اکثریت"، بسیاری از موضع گیریها و فعالیتهای رادیکال را به رهبری تحمیل کردند و تا اندازه ای حتما در آن دوره، رادیکالیسم را در سطح جنبش دامن زدند. به نظر من رفقای چریکهای فدایی خلق خیلی زود تشکیلات را ترک میکنند. البته یک سری پیشنهادات مباحثات طلبانانه و راه حلهای رابطه ای و نه ضابطه ای هم به آنها شده بود، مثلا بیاید مسئولیت تحریریه کار را بگیرد و یا مثلا از طریق رفیق حرمی پور بیاید و مسئولیت نظامی شاخه گیلان را بگیرد. شما نگاه کنید همین نشریه "کار" چه نقش کلیدی را در مقطع انشعاب "اکثریت" بازی میکند و در حقیقت نقش سازماندهی نیروی رادیکال جنبش را به عهده میگیرد. بنابرین، عدم حضور رفقای چریکهای فدایی خلق در این دوران بسیار حساس، بخشی از نیروی رادیکال تشکیلات را در مقابل اکثریت تضعیف میکند و رادیکالیسم را در یک اقلیت تشکیلاتی قرار میدهد دست اکثریت را بازتر و بازتر میگذارد. من شکی ندارم که با توجه به دیدگاههای رفقای چریکها در این تشکیلات، مشکلات و درگیریهای بسیاری دامن زده میشد و طبیعتا به یک انشعاب می انجامید. بحث اساسی در این است که آیا انشعاب، انشعاب زودرسی است و یا خیر؟ به نظر من یک نیرو تا آنجایی که میتواند باید در تشکیلات حضور داشته باشد و کلیه ابزارها را استفاده کند تا اختلاف را به نقطه ای برساند که هم برای بدنه تشکیلاتی و هم نیروهای فعال خارج از تشکیلات، شرایط یک تصمیم گیری و یک انشعاب اصولی را ایجاد نماید و از این طریق بتواند حضور رادیکالیسم در نیروهای خود، و قرار گرفتن نیروهای راست در طرف مقابل را تضمین کند و کمتر نیروی بینا بینی را در هر دو طرف داشته باشد! این مسئله اهمیت خودش را در آن مقطع بیشتر نشان می دهد. زیرا در مقطع 57، توده های بسیار وسیعی به سازمان چریکهای فدایی خلق پیوستند و بدلیل حاکمیت جمهوری اسلامی، تقویت رادیکالیسم و تضعیف راست در سازمانی که بزرگترین تشکیلات کمونیست در خاورمیانه بود، میتواند نقش کلیدی در روند جنبش داشته باشد. در اینجا البته باید یک نکته دیگر را هم گفت و آن اینکه، بخش باقی مانده جناح رادیکال و انقلابی سازمان نیز عملا، صرفا به دلیل مخالفت با تئوری احمدزاده، در کنار جناح راست، نقش فعالی را در حمایت از رفقای چریکهای فدایی خلق بازی نکرد و در همان معادلات رابطه ای باقی ماند تا اینکه خود نیز مورد همان حمله ها و تضيیغات مشابه قرار گرفت. در برخورد به مسئله انشعاب چریکهای فدایی خلق ایران باید یک نکته دیگر را نیز اضافه کرد. برخی در تقابل با شکل تشکیلات چریکی زمان شاه و طرفداری چریکهای فدایی از این نوع تشکیلات، و در دفاع از شکل سازمانی پس از انقلاب، این انتقاد را مطرح میکنند که در حقیقت تشکیلات چریکی شکل خانوادگی و فامیلی داشت و نه شکل تشکیلات سیاسی؛ از اینرو شکل تشکیلاتی سازمان چریکهای فدایی خلق پس از سال 57 در حقیقت قدمی بود به سمت مهیا کردن وسایل ایجاد یک تشکیلات سیاسی با مناسبات حزبی. به نظر من اتفاقا این مقایسه به جای اینکه نشان دهنده پیشروی ظرف تشکیلاتی باشد، یک عقب گرد بود، که عواقب خود را نیز در انشعابات بعدی نشان داد. این یک واقعیت است، که بخشی از اعضای آن دوره سازمان در شهرهای مختلف، دوستان و نزدیکان و خویشاوندان فعالین سازمان بودند و از این طریق نیز جذب شده بودند. در عین حال آغاز یک

مبارزه مسلحانه که به سرعت موجب نابودی کادرهای تشکیلاتی می شد، نیروی جایگزین خود را طبیعتاً به خاطر عدم توانایی در گسترده‌گی تشکیلات در زیر سایه دیکتاتوری عیان گسیخته و نیاز به اعتماد مبارزاتی، می توانست به واقع از میان دوستان، نزدیکان و یا هم کلاسیهای خود پیدا کند. این شیوه البته مشکلات خود را نیز داشت و آن اینکه با دستگیری یک رفیق، اعضای خانواده بطور اتوماتیک مورد پیگرد قرار می گرفتند و رژیم شاه هم به خوبی از این شیوه عضو گیریها خبردار بود و توسط یک رفیق می توانست بدون اینکه آن رفیق کسی را لو دهد و یا اقرار نماید، چند رفیق دیگر تشکیلاتی را صرفاً به دلیل آشنایی زیر ضرب ببرد. ساواک طبق اسناد منتشر شده و گفته های خود رفقای آن دوره، عملاً برای به دامن انداختن تشکیلات و نه صرفاً به دلیل فشار روحی و روانی ایجاد کردن بر علیه شخص دستگیر شده، نزدیکان فرد را مورد بازجویی و پیگرد قرار میداد. اگر این شیوه، در زمان آغاز حرکت تشکیلاتی و شکل شبکه ای هسته های چریکی، بدلیل زیر ضرب بودن و سرکوب شدید رژیم شاه و نکات دیگر، مورد انتقاد عده ای است که بخشا به درستی بر روی ضعف تشکیلاتی و علل بخشی از ضربات انگشت می گذارند، ولی انتقاد به این ضعف، در جایی که میخاوه ثابت کند که تشکیلات سازمان چریکهای فدایی خلق در مقطع انقلاب و پس از آن، تشکیلاتی رو به جلو و به سمت و سوی حزبی داشت، کاملاً در اشتباه هستند. اگر عضو گیری هسته ای نزدیکان رفقای فدایی در دوران شاه بر اثر یک اجبار مبارزاتی به آنان تحمیل شده بود و نه انتخاب، در دوران اوج گیری فعالیت های سازمان، گسترش آن و ادغام فعالیت علنی و مخفی تشکیلات، در دوران پس از 57، انتخاب این شیوه توسط مرکزیت سوم، پایه ریزی محفلیسم تشکیلاتی بود! زمانی که نیروهای چند هزار نفری به سازمان می پیوندند و در هر خانه و کاشانه ای عنصر فدایی فعال است، محدود کردن اعضای سازمان به چند ده نفر و آنهم از کسانی که در دوران زندان شاه، جزو "لیست خوبها"ی آنها بودند و نه حتا کسانی که در زندان بعنوان فدایی فعالیت می کردند، چیزی جز سندیت و رسمیت بخشیدن به محفلیسم نبود و پایه های برخورد های آتی رابطه ای و نه ضابطه ای را در درون سازمان چریکهای فدایی خلق ایران پایه ریزی کرد. در این مورد حتا می توان این نمونه را اضافه کرد که مرکزیت سوم مطلقاً مرکزیتی انتخابی نبودند و بر مبنای رابطه ای به عضویت کمیته مرکزی در آمدند و برای این منظور، هیچ جلسه تشکیلاتی برای انتخاب این مرکزیت تشکیل نشد!

از سال 58 پس از جدایی چریکهای فدایی خلق ایران تا اولین کنگره سچفخا در سال 60 :

این دوره، در حقیقت دوره تثبیت حاکمیت دیدگاه عموم خلقی دروجه سیاسی و تشکیلاتی بود. به نظر من این اشتباه است اگر فکر کنیم که این دیدگاه صرفاً در تشکیلات سازمان چریکهای فدایی حضور داشت. اگرچه این دیدگاه با توجه به پذیرش تئوری جزئی بر مبنای مبارزه بر علیه دیکتاتوری تقویت شده بود، ولی حضور این دیدگاه، کلیت جنبش را در بر میگرفت. اگر نگاهی بیاندازیم به برخی از نیروهای سیاسی دیگر، می توان در برنامه و تحلیل هایشان به وضوح دید که به دنبال این بودند که جناحهای مختلف در جمهوری اسلامی را شناسایی کنند و در پی این بودند که با تقویت یک جناح، مبارزه بر علیه استبداد و برای آزادی را به پیش برده و جناح دیگر را به عقب برانند. در حقیقت با مطالعه این مقطع به وضوح روشن است، که نگاه به جناح های حکومتی نه از مقطع رفسنجانی شروع شد و نه از خاتمی، چنین تفکری از بدو آغاز حیات جمهوری اسلامی در بین نیروهای سیاسی، به روشنی تبلیغ میشد. از اینرو حتا همکاری، همیاری و حمایت از بنی صدر بعنوان مثال، نقش خود را در کنار عوامل دیگر در شکست جنبش در یک مقطع حساس تاریخی که نیروهای انقلابی می توانستند با بسط مبارزه سیاسی توده ها، ورق سر نوشت انقلاب را به سمت رادیکالیسم برگردانند، یکی دیگر از عوامل شکست است. بر مبنای همین تفکرات است که شما میبینید برخی از نیروهای سیاسی در مقطع 59، مسئله شرکت در جنگ میهنی، یعنی شرکت در جنگ ایران و عراق را مطرح می کنند. تعیین اینگونه سیاستها نه بر مبنای حضور در جنبش فدایی بلکه به دلیل عمومیت داشتن دیدگاه عموم خلقی در کلیت جنبش کمونیستی است و بنابراین حتا اکثریت قریب به اتفاق سازمانهای غیر فدایی نیز موضع گیریهای مشابه ای داشتند. ولی طبیعی است که از آنجاییکه سازمان فدایی یک نقش کلیدی را در سازماندهی نظری، تشکیلاتی و سیاسی ایفا میکرد، پس تاثیر خودش را بر سازمانهای سیاسی دیگر هم میگذاشت. برای سازمانهای کمونیستی اما، دیدگاه عموم خلقی صرفاً در مواضع سیاسی و یا برنامه ای بازتاب ندارد. دیدگاه عموم خلقی در حقیقت ضربه اصلی خود را در بازتاب تشکیلاتی نشان میدهد! این بدان معناست که در چنین تشکیلاتی، ترکیب اعضا و الویتهای سازمان یابی نیروها، از یک سیاست طبقاتی پیروی نمیکند، بلکه کلیت جنبش اعتراضی رقم زننده وضعیت و ترکیب نیروهای تشکیلاتی است. شما اگر به آن مقطع نگاه کنید، می بینید که عنصر فدایی در هر کارخانه ای، مدرسه ای، دانشگاهی، محله ای و شورایی حضور دارد. بنابر این عدم توجه به مبارزه طبقاتی و به جای آن پرداختن به مبارزه عمومی بر علیه رژیم، نه به دلیل عدم حضور فعالین فدایی در شوراها و کارخانه ها، بلکه به دلیل تفکر عموم خلقی در درون سازمان است. تفکر عموم خلقی در وجه تشکیلاتی آنجایی خود را نشان می دهد که به جای این شوراها و وسیع کارگران در هر شهر و کارخانه ای، "پیشگام" دست راست سازمان میشود. بنابراین، ما باید این سنوال را از خودمان بکنیم که در این شرایط، چرا با وجود اینکه که هواداران و یا فعالین این سازمان در این شوراها هستند، "پیشگام" یعنی ارگان دانش آموزی و دانشجویی این تشکیلات باید دست راست این سازمان باشد؟ و به جای سازماندهی کارگری در کارخانه ها، رفقای کارگر خود را به خیابانها میکشیم تا رقم زندگان مبارزه عمومی مردم باشند؟ سوای این قضیه باید یک نکته را هم مورد توجه قرار داد و آن اینکه، فعالین این سازمان در زمان شاه نیز عموماً از طیف دانش آموز و دانشجوی بودند و به همین دلیل، این تشکیلات یک نزدیکی فرهنگی نیز به این طیف داشت. زبانشان برای همدیگر آشنا بود. تفکر یک دیگر را میشناختند و از اینرو بسیار راحت تر توانست بعد از سال 57 با این طیف نزدیکی بیشتری داشته باشد و بنابراین سطح همکاریها بسیار بهتر صورت پذیرفت. زمانی که پیشگام شکل گرفت، از همان روز اول قرار نبود که صرفاً فعالیتهای محل تحصیلی دانش آموزان و دانشجویان را سازماندهی کند. در بحث های اولیه ای که هسته های تشکیل دهنده پیشگام داشتند،

هدف، سازماندهی نوع فعالیتی بود که همیاری و کمک به کل تشکیلات در جهت بسط مبارزه سیاسی در میان توده ها را گسترش دهد. این بحث در هسته های اولیه تشکیل دهنده پیشگام بسیار واضح و روشن بیان می گشت و همه به دنبال این بودند که مکانیسم های این گونه همیاری را به خوبی ترسیم کنند. این بحثها در مورد امکانات تبلیغی، ترویجی، تدارکاتی و سازماندهی حرکتی اعتراضی بود. شما می بینید که پس از تشکیل پیشگام، بصورت ارگانیک و پیگیرانه، این بخش از تشکیلات است که مسئولیت تدارکات، امنیتی و حفاظتی بسیاری از تظاهراتها و میتینگ های سازمان را به عهده دارد. برای تدارک، تبلیغ و ترویج همین تظاهراتها، در حلقه نخست تشکیلات پیشگام، مسئولیت می گرفت و نیروهای خود را می باید سازماندهی میکرد. در مورد فعالیتهای تبلیغی و ترویجی نیز باز این بخش تشکیلات به صورت منظم و هماهنگ سازماندهی میشد. در همین دوران، می بینید که توجه خاصی به بخش های دیگر تشکیلات که به عنوان کارگران در شوراها کارگری و یا فعالین در کارخانه ها بصورت هوادار، فعال، کاندید عضو و غیره نمیشد. در حقیقت توجه خاص به مبارزه استبدادی و حاکمیت دیدگاه عموم خلقی، اگرچه برای رفقای کارگر احترامی قائل میشد ولی هیچگاه آنچنان که به "پیشگام" توجه میشد، به این بخش، توجه خاصی مبذول نداشت. در این مقطع مبارزه طبقاتی در سایه مبارزه استبدادی قرار گرفته و در خدمت آن بود و نه برعکس. این تفکر دقیقاً سازماندهی تشکیلاتی را نیز مورد هدف قرار داد. تفاوت "اقلیت" و "اکثریت" بر این مینا، بر سر این نبود که یکی دیدگاه عموم خلقی دارد و دیگری دیدگاه کارگری. بلکه بحث بر سر حاکمیت جمهوری اسلامی است. یکی با خواندن جمهوری اسلامی بعنوان رژیم ضد امپریالیست به سمت مماشات با رژیم میروود و ترمز دستی تشکیلات میشود و میخواید عموم مردم را حول ضد امپریالیست بودن حاکمیت سازماندهی کند. در مقابل، طرف دیگر می خواهد عموم مردم را بر علیه استبداد سازماندهی کند و از اینرو بر علیه رژیم. هر دو دیدگاه به واقع دیدگاه عموم خلقی را نمایندگی میکنند. یکی عموم خلق در مقابل جمهوری اسلامی و دیگری عموم خلق در کنار جمهوری اسلامی. از اینرو هیچ کدام از این دو نمی تواند به غیر از خلق، توده دیگری را ببیند: توده کارگر. در حقیقت در بحث های آن دوره، نه مبارزه طبقاتی، که دوری یا نزدیکی به جمهوری اسلامی و دوری و نزدیکی به خلق، وجه اصلی اختلافات است. جمهوری اسلامی نه نماینده سیاسی بورژوازی و از اینرو ضد طبقه کارگر، بلکه جمهوری اسلامی رژیمی است که دوران سیاه استبداد را دوباره برقرار خواهد کرد و انقلاب ضد دیکتاتوری شاه را به شکست خواهد کشاند. از اینرو در بسیاری از جدال های سیاسی در درون جنبش فدایی بحث اساسی آن دوره، تقویت و یا تضعیف آزادیهای سیاسی و حقوق خلق هایی است که در انقلاب شرکت کرده اند. در این میان حقوق مشخص کارگران و مبارزه طبقاتی، جزئی از مبارزه اجتماعی جاری در جامعه توسط عموم مردم است. در همین دوره می بینیم که شکل تشکیلاتی سازمان چریکهای فدایی خلق پس از سال 57، یک شکل مشکل داری است. این مشکل عموماً این است که وقتی شما میخواید به تدریج یک تشکیلات سیاسی ایجاد کنید که وجه طبقاتی را مورد توجه قرار میدهد و در واقع می خواهید یک شکل حزبی را جایگزین کنید، نمیتوانید صرفاً جنبشی عمل کنید. در چنین شکلی شما باید اتفاقاً سعی داشته باشید که بیشترین سازماندهی در درون تشکیلات باشد و نیروها در این تشکیلات حضور داشته باشند. شما نمی توانید مسئولین حوزه ها را صرفاً در درون تشکیلات قرار دهید و آنگاه بخش بسیار وسیع فعالین در عرصه های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را بصورت هوادار و یا سمپات در خارج از تشکیلات قرار دهید. بنابراین سازمان فدایی، اگرچه پذیرفته بود که می باید فعالیت سیاسی کرد و این وجه را گسترش داد، ولی شکل تشکیلاتی اش، تشکیلات سیاسی نبود. از اینرو همچنان همانند سالهای قبل از انقلاب، جنبشی عمل میکرد و سازمان یافتگی تشکیلاتی، شکل سازمان چریکی داشت. بدین مفهوم که، آن رفقای که کاردان، با تجربه و حرفه ای هستند به عضویت سازمان چریکهای فدایی خلق در می آیند (البته با معیارهای رابطه ای و نه ضابطه ای) و در شرایط انقلابی پس از 57، اتفاقاً نیروی به پیش برنده سیاستها و فعالین سیاسی این جریان، در خارج از تشکیلات قرار میگیرند. از اینرو دهها هزار نفر در اقصا نقاط ایران فعالیت میکنند و گاهای حتماً بصورت حرفه ای کار میکنند ولی هیچگاه به عضویت سازمان چریکهای فدایی خلق در نمی آیند. بخشی از این نیرو، حتماً مسئولین حوزه های مختلف سازمان و یا حتی چهر های بیرونی و سخنگویان فدایی شناخت میشوند ولی حتماً کاندید عضو این تشکیلات نیز نیستند. بعنوان مثال به لیست کاندیداهای سازمان برای انتخابات نگاهی بیاندازید، دسته ای از آنها حتماً کاندید عضو سازمان نیز نبودند. این یک تناقض آشکاری است که شما میخواید سازماندهی سیاسی در میان یک طیف وسیع فعالین داشته باشید و این سازماندهی سیاسی یک شکل حزبی را میطلبد ولی جز اقلیتی بسیار بسیار محدود، در حیات تشکیلاتی و تعیین سیاستهای سازمانی دخیل نیستند. این تناقض البته در دوره های بعدی، پیامدهای خود را نشان میدهد که به جای خود از آن یاد خواهیم کرد. شما وقتی میخواید فعالیت سیاسی داشته باشید، باید به این توجه کنید که زمانی که رودرویی سیاسی و مبارزاتی به شکل علنی و در سطح وسیع توده ای آن در جریان است، آنجاییکه سازماندهی توده ها است، آنجاییکه که مبارزه ایدئولوژیک عملی در کوچه و خیابان به پیش برده می شود، آنجاییکه که شکل های آلترناتیو سیاسی به بحث گذاشته می شود، می باید اعضای یک سازمان حضور داشته باشند. در حقیقت شاخک های تشکیلات در حیات روزمره مبارزاتی وجود دارد و این نبض حرکت را در درون تشکیلات قرار می دهد. حال اینکه در آن مقطع، نبض حرکت و هدایت مبارزه روزمره، در خارج از تشکیلات قرار داشت. شما باید در هر کارخانه، دانشگاه، مدرسه، خانه و اداره ای اعضای خود را داشته باشید و نه هواداران، به عنوان مبلغین، مروجین و سازمان دهندگان. از اینرو هست که می بینید ما هیچ گونه جمع بندی مستندی از نوع و شکل فعالیت، نوع سازمان دهی اشکال مبارزاتی و رابطه اینها با هم از این مقطع تاریخی نداریم. چرا نداریم؟ زیرا فعالین این دوره عموماً فعالین هواداری بوده اند که به شکل سیاسی و نه به شکل ارگانیک، حول سازمان فعالیت میکنند. در حقیقت عدم وجود رابطه تشکیلاتی، ما را از تجربیات گران بهای یک دوره بسیار مهم مبارزاتی بی بهره کرده است؛ و از آنجاییکه بسیاری از این تجربیات ثبت نشده و درون تشکیلاتها نیست، این تجربیات در سینه ها ماند و ما می دانیم که بسیاری از این سینه ها، آماج گلوله های جمهوری اسلامی قرار گرفت. این یکی از پیامدهایی است که ما با آن مواجه ایم. به بیان دیگر در این مقطع تاریخی، به واقع بدنه تشکیلات، در خارج از تشکیلات بود و

رابطه ارگانیکی با رهبری سازمان نداشته است. به واقع اگرچه سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، با پذیرش تئوری رفیق جزنی، تشکیلات سیاسی و کار سیاسی را در رئوس فعالیتی خود قرار داد، ولی نتوانست بعنوان یک تشکیلات سیاسی عمل کند و یا یک تشکیلات سیاسی را بوجود آورد. بنابراین پس از یک دوره بسیار کوتاه، دوباره سرکوبهای وسیع شروع میشود و این سازمان مجال ایجاد یک چنین تشکیلاتی با مشخصات حزبی را نمی تواند داشته باشد و تازه این تشکیلات کادرهای تئوریک خودش را هم از دست داده است. بنابراین، هدفی را که سازمان چریکهای فدایی خلق تعیین میکند، عملاً بدان نمیرسد! این بدان معناست که اتفاقاً در دورانی که اولاً به دلیل خواست تغییر در شکل و محتوای نوع فعالیت تشکیلاتی، ظرف تشکیلاتی و اهداف تشکیلاتی، این سازمان بیشترین نیاز به ترکیب کار تئوری و عملی و بازنگری همه جانبه برای تدقیق این مسئله و هم چنین بازنگری در مورد جامعه ایران و ترکیب جدید نیروهای مبارزاتی و طبقاتی در جنبش جاری مبارزاتی را داشت، نه تنها کار تئوریک بر این مبنا صورت نگرفت بلکه تشکیلات هر چه بیشتر به عمل گرایی اعتراضی و تبلیغی کشیده شد. نکته ای را که تمام تشکیلاتهای فدایی مشترکاً بر روی آن دست میگذارند، ضعف تئوریک سالهای پس از 57 است. به واقع تشکیلات، تمامی کادرهای تئوریک خودش را قبل از انقلاب از دست می دهد. ضعف تئوریک در تمامی کنگره ها و کنفرانس های تشکیلاتی، نکته مشترکی است که در طول همه این سالها تکرار می شود. از همین رو است که میبینیم تدوین یک تئوری انقلابی و وظایف تئوریک دیگر در یک مقطع تاریخی متوقف می ماند! کلیه تلاشها در مورد مثلاً نوشتن برنامه و یا اساسنامه در مقطعی صورت می گیرد که مجال کار وسیع نیست و از اینرو بیشتر یک کپی برداری است تا یک کار پژوهشی از آن دست کارهای که در سالهای قبل از انقلاب شاهد آن بودیم. در اینجا جای دارد که یک نکته را توضیح دهیم و آن اینکه در همان مقطع، ما شاهد این بودیم که مقالات و نظرات منسجم یافته زیادی از طرف بدنه خارج از تشکیلات تنظیم میگشت و برای کمیته مباحثات ایدئولوژیکی تشکیلات تحت نظارت مستقیم کمیته مرکزی نیز ارسال میگشت، ولی هیچ گاه به شکل وسیعی پخش نشد. تفکر ناسالم تشکیلاتی و غیر حزبی، برعکس آنچه وانمود میکرد که میخواهد در جهت حزبیّت و تشکیلات حزبی قدم بر دارد، صرفاً این مقاله های بدنه خارج از تشکیلات را در بایگانیهای تشکیلاتی باقی می گذاشت، زیرا با توجه به فرهنگ حاکم بر تشکیلات، اگر قرار بود نظری بیاید، از بالا به پایین بود و در مورد خاص خود از مرکزیت سازمان! بنابر این اگر رو به بیرون می بینیم که نظراتی توسط مرکزیت معرفی میشود و یا در اجلاسهای مختلف تصویب میشود، به مفهوم نبودن نظر در بدنه و یا تمرکز فعالیت تئوریک در رهبری نیست، بلکه واقعیت این بود و برخاسته از هم هست که رقم زندگان نظری باید از میان مرکزیت و یا مسئولین تشکیلاتی باشند. در مقطعی حتماً شاهد آن بودیم که مقالات نظری حتماً کادرهای تشکیلاتی، بصورت راحتی، همانند نظرات رهبری تشکیلات و یا تحریریه "کار" اشاعه نمی یافتند و از کانال های مختلف تشکیلاتی پخش نمی شدند. عدم حضور طیف بسیار وسیع هواداران و سمپات های سازمان بعنوان عضو در حیات تشکیلات صرفاً این پیامد را داشت که ما بسیاری از تجربیات و جمع بندیهای مبارزاتی را امروز در اختیار نداریم و یا این جمع بندیها نتوانست نقش اساسی و تعیین کننده خود را در ایجاد یک تشکیلات سیاسی با برنامه و اساسنامه حزبی واقعی بوجود آورد. پیامد دیگر این است که این عدم حضور، عضویت در سازمان چریکهای فدایی را حماسی نیز کرد. وقتی یک هوادار بصورت روزمره فعالیت میکند، حتماً بصورت حرفه ای سازماندهی میشود، از خانواده دور می افتد، دستگیر میشود، اعدام میشود، زندانی میشود و تمام هستی خود را در فعالیت میگذارد و هنوز یک هوادار است، این سؤال برایش پیش می آید که پس یک عضو چگونه آدمی است و چکار میکند؟ در این شرایط عضویت در سازمان چریکهای فدایی خلق، یک حماسه در خود است. یعنی پس کسانی که در این سازمان عضو هستند، انسانهای بسیار خاصی هستند. وقتی یک فرد با این سطح فعالیت، هوادار است، پس عضو حتماً مشخصات دیگری دارد. در صورتی که ما به واقع میدانیم که چنین تصویری درست نیست. در همان مقطع انقلاب معیار رابطه ای، کسانی را به عضویت در آورد و عده ای را در خارج از تشکیلات گذاشت. عده ای حتماً بر این مبنا مسئولیتهای تشکیلاتی گرفتند، ولی هیچگاه عضو نبودند. مسئله مهم این است که این واقعیت برای طیف وسیع دهها هزار نفر هوادار کاملاً پوشیده بود. پیامد دیگر این شکل از تشکیلات در این بود که عملاً شما شاهد هیچ گونه انشعاب و یا جدا شدن اصولی نیستید. اصولی از این لحاظ که انشعابات میبایست، بر بستر یک تمایز کامل ایدئولوژیک و یا برنامه ای باشد و یا اینکه انشعابات پس از یک دوره مبارزه ایدئولوژیک به چنان حدی برسد که عملاً هر جناح برای پیشبرد اهداف سیاسی و مبارزاتی خود دیگر نتواند این ظرف تشکیلاتی را برای آن اهداف مناسب ببیند. به بیان دیگر انشعاب اصولی آن انشعابی است که فراکسیونهای مختلف تشکیلات در یک پروسه، مواضع سیاسی و برنامه ای کوتاه مدت و دراز مدت خود را تدقیق کرده باشند، اهداف مبارزاتی خود را تعیین کرده باشند، نیروهای لازم در تشکیلات و خارج از تشکیلات را برای این اهداف، آماده کرده باشند و در حقیقت از این طریق، فراکسیونها به جایی برسند که پس از این تدقیق دیگر امکان فعالیت مشترک در یک ظرف مشترک تشکیلاتی محیا نباشد و با یک هماهنگی از یک دیگر جدا شوند. آنچه ما در تمامی انشعابات شاهد آن بودیم، نه یک انشعاب اصولی بلکه اصولی گرایی انشعاب بود. اصول گرایی انشعاب از این لحاظ که، "خوب نمیشد کار کرد ما حق داریم انشعاب کنیم". یعنی انشعاب به واقع یک حق است و نه چگونگی و چرایی آن. از اینرو تمامی انشعابات و جدا شدن ها، صرفاً نمودی از تنش و بحران رابطه ای در اثر عدم وجود عملی مناسبات ضابطه ای بود! این انشعابات عملاً نشان دهنده عدم حضور شکل و روابط سالمی است که تشکیلات در طول سالها به عنوان هدف در جلوی پای خود قرار داده بود. مشکل اساسی در هر کدام از انشعابات در این بود که هیچ گاه عوامل داخلی در یک پروسه تاریخی و با تعیین عوامل داخلی و خارجی صورت نگرفت، بلکه حضور مناسبات رابطه ای به جای ضابطه ای، افراد را در مقابل یکدیگر گذاشت. حال اینکه در یک انشعاب اصولی دو یا چند تفکر در مقابل هم قرار میگیرند. در این میان، به دلیل حضور واقعی بدنه تشکیلات در خارج از تشکیلات، تمامی اختلافات حتماً در سطح رابطه ای خود نیز، در حوزه افراد در رهبری سازمان خلاصه شد. بنابراین مقولاتی چون آنارشیزم، سکتاریسم، محفل گرایی، اشکالات اساسنامه ای و غیره که از هر دو طرف مطرح می شود، نمی تواند خود را در کلیت تشکیلات شناسایی کند و به جای آن شدیداً

نوک تیز حمله، متوجه افرادی با این مشخصات است و نه تشکیلاتی با این مختصات! تاثیر این گونه انشعابات و در حقیقت افراد را مورد تهاجم قرار دادن، این است که به واقع ما فکر میکنیم که با دوری و یا قطع رابطه با آن فرد یا افراد، دیگر چنین تفکری حضور ندارد و بنابر این مقدمات بازتولید این تفکر، اینبار توسط خود ما مهیا میشود! از اینرو سکتاریسم و محفل گرایی در برخی از رفقای که حتا در اثر انشعاب و یا کناره گیری از کلیه تشکیلاتهای فدایی، به گمان خود با این مقولات مرز بندی کرده بودند، همچنان در روابطشان و برخوردهایشان بازتولید میشد. عدم وجود انشعابات اصولی را میتوان در وقایع نظری و سیاسی بعد از هر انشعابی دید. درحقیقت در جلوی یک فرد ایستادن مبنای در کنار هم ایستادن افراد با نظرات متضاد است! بیا این پروسه را دقیق تر نگاه کنیم و ببینیم بر مبنای تعریف ارائه شده در مورد انشعاب اصولی چرا هر جدایی از تشکیلات سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، صرفا یک جدایی اجباری برای حل بحران و تنش تشکیلاتی بوده است. به اولین مورد اختلاف یعنی رفقای چریکهای فدایی نگاه کنید، همه رفقای که تئوری جنگ مسلحانه را رد میکردند، در مقابل رفقای که تئوری اولیه سازمان را پذیرفته بودند قرار گرفتند، مثلا تفکراتی مانند "اقلیت" در کنار "اکثریت". پس از این جدایی دیده شد که نیروهای باقی مانده خود نیز آنچنان کم مشکل ندارند. از اینرو بعد از مدتی کلیه افرادی که به ضدامپریالیست بودن جمهوری اسلامی اعتقاد داشتند در یک صف، و رفقای که مخالف این نظریه بودند در صف دیگری قرار گرفتند. اکثریت پس از مدتی نشان داد که ضدامپریالیست بودن را نمیتوان وجه انقلابی خواندن حاکمیت و تابید سرکوب ها دانست پس " جناح چپ اکثریت" ایجاد شد و دوباره به صفوف "اقلیت" پیوستند. "اقلیت" در این میان نشان داد که رفقای دارد که مبارزه سیاسی و طبقاتی را به گونه دیگری ارزیابی میکنند و در مقطع سال 60 "گرایش سوسیالیستی" ایجاد شد. همه اینبار در مقابل این رفقا، در "اقلیت" باقی ماندند. ولی همین "اقلیت" باز زمانی که مسائل کنگره ای و اساسنامه ای را مطرح میکند، دوباره در مقطع 64 مسئله "شورای عالی" پیش می آید، آنهم به شکل فاجعه بارش در چهارم بهمن. اینبار، باز بخشی که در مقابل شورای عالی موضع دارد، درکنار هم می ایستند ولی گویا این در کنار هم ایستادن هم مقابله با افراد است و نه هم فکری اساسنامه ای و برنامه ای. بعد از آن در سال 66 مسئله "هسته اقلیت" و "کمیته خارج از کشور" پیش می آید. پس از کلی اتهامات به یکدیگر، کمیسیون وحدت تشکیل میشود. سالها بعد دوباره به اسم "اتحاد انقلابی"، "خانین" "رفرمیست ها" و "سکتاریست ها" نزدیکی به هم پیدا می کنند و بخشی از طیف فدایی در کنار هم فراخوان اتحاد عمل را امضا میکنند. بهررو فقط بررسی چگونگی انشعابات نشان می دهد که در صورت حضور مناسبات تشکیلاتی غیر محفلی و حزبی بخش بسیار وسیعی از این نیروها تا به امروز هم میتوانستند در کنار هم باشند. انشعاب اصولی آن دسته از رفقای هم که به واقع نمیتوانستند بمانند، با نموده های روشن اختلاف صورت می گرفت و بنابراین حتا از پاسیو شدن و سرخوردگی بسیاری از نیروها هم جلوگیری میشد. انشعابات اصولی و مکانیسم های حضور آن در تشکیلات می توانست حتا از اتهام زنی ها، اخراج ها و طرد کردن های بسیاری از رفقای فدایی نیز جلوگیری کند و جو سالم تری را در کل جنبش دامن بزند. یکی دیگر از مشکلات قرار گرفتن بدنه تشکیلات، یعنی نیروهای عملی در فعالیتهای روزمره و پیشبرنده تصمیمات تشکیلاتی، در خارج از تشکیلات، اتخاذ سیاستها و تاکتیک هایی هم هست که بواقع همیشه با واقعیات مبارزاتی و نیازهای آن انطباق ندارد، زیرا که به واقع این شکل سازماندهی همانطور که قبلا اشاره کردم، نبض حرکات و وجود شاخکهای اطلاعاتی از وضعیت جنبش و نیروها را در خارج از تشکیلات قرار می دهد. بنابر این بسیاری از تاکتیهای مبارزاتی و سیاستهای تشکیلاتی نوش داروی پس از مرگ سهراب میشوند. از این دسته هست مثلا تصمیم به ایجاد اساسنامه و برنامه حزبی که در شرایطی شروع میشود که بواقع جنبش اعتراضی عقب نشینی کرده یعنی پس از سال 60. سیاست هسته های سرخ کارگری در زمانی که بواقع شوراهای کارگری عملا از هم پاشیده و سرکوب شده، سیاست و تاکتیک جوخه های رزمی در شرایطی که بخش اعظم هواداران سازمان حتا دیگر رابطه ارگانیک با هسته های زیر سازمان را از دست داده اند و غیره. نمونه هایی که در کنگره اول سازمان و بعدها در کنفرانس اول و دوم اقلیت در مورد اشکالات تشکیلاتی و انتقاد به خود مطرح میشود، بواقع در نبود این ارتباط ارگانیک بین بدنه تشکیلاتی خارج از تشکیلات و رهبری است. البته این مسئله که می باید نیروهای فعال را در درون تشکیلات جای داد برای اولین بار و باز هم دیر، در خارج از کشور و آنهم در سالهای دهه 70، توسط حذف سازمانهای دانشجویی هوادار صورت پذیرفت. مسئله بدرون کشیدن نیروهای هوادار در مورد تشکیلاتهای فدایی، البته بخشا در انتقاد به گذشته و بخشا در اثر کاهش شدید نیروهای تشکیلاتی بود و به همین دلیل میتوان گفت که یک اجبار را بدنبال داشت تا یک انتخاب را! در همین رابطه می بینیم که مثلا تشکیلات "اقلیت"، اولین بار مسئله ایجاد واحدهای حزبی در ایران و خارج از کشور به عنوان شکل جدید تشکیلاتی را در سال 71 بصورت مصوبه تشکیلاتی در کنفرانس چهارم خودش، آنهم در خارج از کشور و آنهم سالها بعد از آخرین انشعاب سال 66 عنوان میکند. باز هم دیر. در مورد ایران کافی است دست به مقایسه هایی بزنیم و ببینیم بصورت واقعی معادله تشکیلات و بدنه تشکیلات چگونه بوده است. تشکیلاتی که در قبل از سال 60 و ضربه های پی در پی آن سال، صدها هزار هوادار و فعال در اقصا نقاط ایران داشت، خود این تشکیلات اما تنها متشکل از سی و اندی عضو و کاندید عضو بود. یعنی عملا تشکیلات کلیت رهبری بود! زیرا کلیه کاندید اعضا و اعضا، مسئولین بخش ها و یا حوزه های فعالیتی بودند. حال اینکه کلیه فعالین و حتا بخشی از مسئولین هسته های تشکیلاتی در خارج از تشکیلات قرار میگرفتند و در تصمیمات تشکیلاتی و یا تعیین سیاستها که می باید بر مبنای جمع بندی مبارزات روزمره باشد، هیچگونه تاثیرگذاری نداشتند. از اینرو حتا به دلیل حضور بدنه تشکیلات در خارج از تشکیلات بسیاری از ضربه ها، ابعاد وسیع تری از آنچه که می بایست داشته باشد یافت. بنابر این، شکل تشکیلاتی که بعدها مورد انتقاد قرار گرفت و به واقع علت اساسی بسیاری از ضربه ها و سیاستهای اشتباه تشکیلاتی بود، خود را در بازتولید هر چه بیشتر مناسبات رابطه ای عریان کرد. محدودیت عضویت تشکیلاتی، بدون نظم اساسنامه ای همیشه رابطه هایی فراتر از رابطه تشکیلاتی ایجاد میکند که رقم زننده بسیاری از برخوردها، سیاستها و دوری ها و نزدیکی ها است. میگویم بازتولید این شکل، چرا که این مشکل به واقع از مقطع انشعاب "اکثریت" آغاز نشد و کاراکتر "اقلیتی" نداشت. برخورد رابطه ای را می

توان حتا در دوران قبل از انشعاب "اکثریت" نیز دید. نگاه به طرز برخورد سازمان چریکهای فدایی خلق با رفقای چریکهای فدایی از دو جنبه مهم است. یکی از اینکه به واقع خیانت اکثریت از کدام مقطع آغاز میشود و دوم اینکه انشعابات سازمان چریکهای فدایی بر بستر کدام مشکلات پایه ریزی شده است. توجه و بررسی این دو جنبه از آنجایی مهم است که من اعتقاد دارم، هر دو این جنبه ها، به شکل نادرستی در جنبش کمونیستی ایران ثبت شده است. بسیاری هم سویی و همکاری و فاصله گیری از رادیکالیسم را از مقطع همکاری "اکثریت" با جمهوری اسلامی و لو دادن ها می بینند. حال اینکه حمله به رادیکالیسم از یک حرکت سیاسی در قبال حاکمیت آغاز نمیشود، ضدیت با رادیکالیسم، می باید در ابتدا خود را در مناسبات تشکیلاتی و چگونگی حل و فصل مشکلات و چند نظری نشان دهد. در مقابل رادیکالیسم سیاسی بیرونی قرار گرفتن، همیشه تمرین خود را از مقابله با رادیکالیسم درون تشکیلاتی آغاز میکند! و سپس فقط این تمرین را بسط می دهد تا نهادینه شود. از اینرو خیانت اکثریت، از همان بدو تاسیس مرکزیت سوم و برخورد حذفی مخالفین درون تشکیلاتی آغاز شد. از همان زمانی که بر مبنای رابطه های درون زندان و دسته بندیها، سیاستهای بعدی خارج از زندان بر مبنای دوری و نزدیکی این رفیق یا آن رفیق رقم زده شد. از همان زمانی که بنام سازمان سیاسی بیژن جزنی، روابط محفلی روشنفکرانه، تعیین کننده عضویتها و یا عدم عضویتها شدند. خیانتی که حتا پس از انشعاب "اکثریت"، همچنان در روابط تشکیلاتی باقی ماند و بسیاری از انشعابات و اخراجها را دستمایه پراکندگی جنبش وسیع قرار داد. از این رو خیانت جریانی که بعدها به اسم اکثریت ادامه حیات داد، مطلقا از همکاری سیاسی با رژیم آغاز نشد. حذف بخشی از نیروهای رادیکال از سازمان چریکهای فدایی خلق ایران و خاموشی بخش باقی مانده رادیکال داخل تشکیلات، همان طرز برخوردی است که بعدها یقه تک تک افراد اخراجی و انشعابی را گرفت و به خود آنان نیز امانی نداد. از اینرو اگر از رادیکالیسم سازمان چریکهای فدایی در دوره پس از انقلاب و یا سالهای بعد با نام "اقلیت" صحبت می شود، این رادیکالیسم را نباید مدیون صرف سیاستها و حرفهای رهبری تشکیلات، بلکه این رادیکالیسم را می باید مدیون فعالیت روزمره توده های صد هزار نفره فعالین فدایی خارج از این تشکیلات هم دانست. نمونه هایی از این رادیکالیسم بدنه، بدون جانبداری مرکزیت سازمان را می توان بعنوان مثال در جریان مقاومت "پیشگام" در "انقلاب فرهنگی" و یا گسترش شوراهای ترکمن صحرا و جنگ نابرابر در آن دید که به واقع از طرف بدنه تشکیلاتی خارج از تشکیلات، به مرکزیت تحمیل شد. در این رادیکالیسم، توده های وسیع فدایی نقش داشتند که هیچگاه نه به عضویت این تشکیلات در آمدند و نه توانستند در یک رابطه ارگانیک، در تعیین سیاستها نقشی داشته باشند، ولی با فعالیتهای خود در عمل مبارزاتی، رقم زندگان رادیکالیسم فدایی بودند! نکته دیگر در مورد این خیانت، طرز تقسیم بندی جریانات سیاسی بود که به واقع توسط سازمان چریکهای فدایی خلق بعنوان تاثیرگذاراننده ترین تشکیلات در جنبش، نهادینه شد. "اکثریت" به واقع حتا قبل از انشعاب، این تقسیم بندی حزب توده را جا انداخت که معیار دوری و نزدیکی جریانات سیاسی، نه نیازهای مبارزاتی است، نه خواسته های توده هاست و نه حاکمیت یک جمهوری است. معیار دوری و نزدیکی و امکان همکاریها بین جریانات سیاسی و انقلابی، معیار حزب توده، یعنی میزان نزدیکی و دوری از اردوگاه سوسیالیسم است. "اکثریت" هنوز انشعاب نکرده، آنچنان این تفکر را نهادینه کرد که حتا تا دوره ای "اقلیت" نیز از نزدیکی "جریانات خط دو" با هم صحبت میکرد و دیگر جریانات هم، این معیار غیر مارکسیستی و حتا ضد مارکسیستی را پذیرفتند و در جهت همکاریهای خطی جهانی گام بر میداشتند و نه منافع جنبش و رودررویی با جمهوری اسلامی. این نگاه خطی جهانی صرفا مکانیسم های خودش را در همکاریهای بین جریانات سیاسی نشان نمیداد بلکه حتا در مبارزه ایدئولوژیک درون سازمانی و یا فرآکسیونهای تشکیلاتی نیز عمل میکرد. نمونه این مسئله را میتوان در برخورد سازمان چریکهای فدایی در مقطع 60 با "گرایش سوسیالیستی" دید. دیدگاه جهانی گرایش به تروتسکیسم این رفقا، در حقیقت سایه ای انداخت بر روی نقد درست شان به علل ضربه ها و یا عدم کارایی بخش های تشکیلات. ولی از آنجاییکه که این رفقا دیدگاه جهانی متفاوتی داشتند، بحث های آنان حتا در مورد مسائل تشکیلاتی و تعیین تاکتیک های سیاسی نیز مورد پذیرش قرار نگرفت. این رفقا اتفاقا چون اکثرشان از مسئولین و فعالین بخش های تدارکاتی و تبلیغی سازمان بودند، دیدگاه عینی تر به مشکلات داشتند تا رفقای که مسئولیت های ترویجی و یا تئوریک داشتند. در مقابل اما، نقد و پیشنهادات تشکیلاتی و سیاسی آنان در زیر سایه سنگین دیدگاه جهانی شان جان باخت و عملا به رو در رویی و حذف انجامید. لازم به ذکر است که مثلا مصوبات کنفرانس اول و دوم "اقلیت" اتفاقا با یک تاخیر 7 ساله، در ارزیابی تشکیلات در مورد علل ضربه ها و شکل تشکیلاتی، همان نقدهایی را کرد که آن رفقا گفته بودند. این تاخیر خود، نه فقط پیامدهای سیاسی، بلکه تشکیلاتی زیادی نیز داشت. بنابر این می بینیم که تقسیم بندی حزب توده در مورد خطی کردن تفکرات و سازمانها بر مبنای دوری و یا نزدیکی به اردوگاه سوسیالیسم، چه عواقب سیاسی و تشکیلاتی را در میان سازمانها و در درون تشکیلاتها رقم زد. این بسیار دردناک است که جنبش ما در عرصه سیاسی حتا امروز نیز، در مورد تفکرات حزب توده به خود حزب توده برخورد میکند و حال اینکه بخشی از باورهای ما که نشأت گرفته از این تفکر نهادینه شده در عرصه تشکیلاتی و همکاریها است، نقد نمیشوند. ما متأسفانه در بررسی یک تشکیلات سیاسی، تفکر سیاسی را می بینیم و با آن برخورد میکنیم، ولی سازمان دهنده این تفکر، یعنی تشکیلات را نادیده میگیریم. تفکر تشکیلاتی و چگونگی روابط تشکیلاتی، نمودهای خود را در وجوه دیگر فعالیت نیز نشان میدهد، همانگونه که وجوه دیگر بازتاب خود را در تفکر تشکیلاتی بروز می دهند. این در هم تنیدگی می باید در تحلیل ها مورد استناد قرار گیرد. بنابراین نمی توان در بررسی از یک جریان، موضع گیریهای رادیکال، انحرافی و یا رفرمیستی را، از نگاه تشکیلاتی و سیاستهای تشکیلاتی جدا کرد. نکته دیگری که به غلط در نقدهای جنبش به انشعابات جا افتاده است این است که، فشارهای جمهوری اسلامی، ضربه های پیاپی به تشکیلات، عقب نشینی تشکیلات به مناطق آزاد شده کردستان، قطع شدن رابطه رهبری سازمان با فعالین خود در بخش های مختلف تشکیلات و ووو، زمینه ساز انشعابات و اخراجهایی بودند که پس از سال 60 شاهد آن بودیم. حال اینکه به واقع تمامی این نکات پیامدهای صرف عدم حضور مناسبات ضابطه ای بر علیه مناسبات رابطه ای و محدودیت اعضا تشکیلات در مقایسه با نیروهای فعال آن است. دلیل این مسئله نیز کاملا روشن است، محفلیسم و

دست به یکی کردن ها از بنیان، شکل مسلط تشکیلاتی در سازمان چریکهای فدایی خلق بوده است و هیچ گاه بدان پرداخته نشد، مگر طبق معمول، پس از اینکه اتفاقات افتاد. اگر ما این دلایل را در مورد چریایی انشعابات و جدایی ها و اخراج های پس از سال 60 بپذیریم، پس باید پرسید، انشعاب و طرد رفقای چریکهای فدایی خلق از صفوف سازمان در بستر کدام عقب نشینی، کدام ضربات پی در پی، کدام قطع شدن رهبری با فعالین و صورت گرفت؟ اتفاقا این طرد و انشعاب در شرایطی صورت گرفت که سازمان چریکهای فدایی خلق در اوج شکوفایی خود و در اوج توده ای شدن خود بود. ولی می بینم که در این مورد نیز سعی میشود با زدو بند، موقعیت به هم دادن و به شکل محفل و نه ضابطه ای رفتار شود. از اینرو اتفاقا بررسی نوع مکانیسم ها و شکل برخورد به مخالفین و سکوتها و یا فریادها، در این انشعاب و در انشعابها و طرد کردن های پس از سال 60، به ما این امکان را میدهد که مکانیسم های تشکیلاتی را بهتر بشناسیم، و تاثیر ارثیه حزب توده در مناسبات یک تشکیلات سیاسی و نهادینه شدن آن در سازمان فدایی را بهتر درک کنیم. این ارثیه و این نفوذ که بصورت آگاهانه و یا ناآگاهانه پذیرفته شده بود، رقم زننده نه صرف نگاه تشکیلاتی "اکثریت"، که کلیت سازمان چریکهای فدایی خلق و عدم پرداختن به وجوه تشکیلاتی پس از سال 57 است. زمانی که ما در نقد و نگاه خود، یک تفکر را صرفا در یک تشکیلات ببینیم، این باور نیز می تواند در ما تقویت شود که گویا با فاصله گرفتن و افشا آن تشکیلات کلیت تفکر را از خود دور کرده ایم. حال اینکه، یک تفکر جا افتاده، اتفاقا زمانی می تواند نهادینه شده و تاثیر گذارنده باشد که مرزهای تشکیلاتی خود را بشکند! حزب توده بعنوان تنها تشکیلات سیاسی و گسترده دوران معاصر در یک دوره، تاثیرات خود را در خفه کردن رادیکالیسم، صرفا در یک عرصه سیاسی بر جای نگذاشت، بلکه در عرصه تشکیلاتی نیز آنرا بسط داد. نکته ای که کمتر مورد بررسی قرار گرفته، اتفاقا تفکر حزب توده در عرصه تشکیلاتی است. البته این مباحث برخا در بحث های درون تشکیلاتی و یا بولتن ها به چشم میخورد ولی طبق معمول باز دیر و باز بدون درمیان گذاشتن با جنبش کمونیستی ایران بصورت کتبی.

سازمان چریکهای فدایی خلق ایران از کنگره اول در سال 60 به بعد:

من نمیخواهم روی عملکردها خم شوم و قرار نیست به یک بخش، بیش از بخش های دیگر بپردازم ولی فکر میکنم برای شناخت از مکانیسم ها و شکل تشکیلاتی می باید نمونه هایی را قید کنم. این نمونه ها، از جهت ارجحیت آنان بر دیگر تنش ها، انشعابات و یا اخراجهای مختلف در این تشکیلات نیست، بلکه پرداختن به آنان از اینرو است که می تواند زوایای نامبهم را روشن کند. از اینرو در مورد هر نمونه، از تکرار آنچه می توان در نوشته های دیگر و اسناد خواند، پرهیز میکنم و روی نکات تحلیلی و نه صرف وقایع نگاری تاکید دارم. در مورد کنگره اول سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در سال 60، یکی از مسائل مهم چگونگی برخورد به رفقای "گرایش سوسیالیستی" بود که من در مورد آن در بخش قبلی صحبت کردم. در این بخش بر نکات تشکیلاتی و مصوبه ای تاکید خواهم کرد. اگر شما به گزارش تشکیلاتی و بحث های تشکیلاتی مراجعه کنید، لیستی را خواهید دید از نقاط قوت و نقاط ضعف تشکیلاتی که در حقیقت حاصل بحث های درونی آن دوره است. می توان در بحث های درونی آن موقع شاهد این بود که عموما رفقای "گرایش سوسیالیستی" بر روی مکانیسم های تشکیلات سازمان در مورد کار کردها و عدم کار کردهای تشکیلاتی صحبت میکنند، حال اینکه بخش مخالف عموما دلایل آن را ضربه ها و حمله های جمهوری اسلامی به نیروهای مبارز و از اینرو معتقد بودند که میباید از این منظر مشکلات را نگاه کرد. این گروه بخش دیگر ضعف ها را در چگونگی عملکرد "اکثریت" و اجبار بر بازسازی تشکیلات پس از انشعاب می دانند. نکته ای که هیچ کدام از طرفین درگیر، در بررسی خود به آن نمی پردازند، مسئله وجود بدنه تشکیلات در خارج از تشکیلات است! در مورد مکانیسم های عضو گیری، لزوم گسترش تشکیلات به عنوان یک تشکیلات سیاسی در جنبش وسیع توده ای قبل از سرکوبهای 60 صحبتی نمیکند. حداقل این انتقادات را شما در سالهای بعد از 60 میتوانید در برخی مصوبات نشست و یا مقاله های درونی ببینید. شاید پرسیده شود، حضور بدنه تشکیلات در خارج از تشکیلات چگونه توضیح دهنده نقاط ضعف و قوت تشکیلاتی است؟ بگذارید مثالی بزنم. در گزارش تشکیلاتی به کنگره اول، لیستی از این نقاط وجود دارد. یکی از موارد مثبت انتشار مرتب نشریه کار و چند نکته منفی همگی حول امکانات، چاپ، پخش و تدارکاتی است. برداشت عمومی، حتا در میان اعضای تشکیلات این بود که رفقای نشریه کار به خوبی مسائل خود را به پیش می برند و بخش های دیگر به درستی عملکرد تشکیلاتی صحیحی با توجه به شرایط ندارند. حال اینکه، مشکل در جای دیگری نهفته است. اتفاقا این دو نمونه نشان می دهد که تا چه اندازه لزوم حضور فعالین سازمان در تشکیلات و نه خارج از آن اهمیت دارد. نشریه کار تمامی اعضایش، در درون تشکیلات هستند و به همین دلیل هماهنگی آنان و ارتباطات آن، بسیار ارگانیک و منظم صورت می گیرد. در صورتی که بخش های چاپ، تدارکاتی و امکانات سازی تشکیلات، عملا متکی و وابسته به فعالیت نیروهای خارج از تشکیلات، یعنی بخش وسیعی از هواداران سازمان هستند. این بدین مفهوم است که در حقیقت برای پیش بردن کارها باید با بخشی در تماس بود که در یک رابطه ارگانیک و ضابطه ای تشکیلات سیاسی قرار ندارند. البته بخشی از هواداران سازمان در مجاور تشکیلات در آن زمان به اسم "هواداران تشکیلاتی" و یا "هوادار درجه ... فعالیت می کردند، ولی دیالوگ و تبادل اطلاعاتی را که در داخل تشکیلات می توان با اعضای تشکیلات داشت و به صورت مشترک بدون در نظر گرفتن موانع زیاد امنیتی به بحث یا تبادل نظر گذاشت، طبیعتا در مورد این بخش از فعالین صدق نمیکرد و مشکلات زیادی را ایجاد میکرد. شما باید دقت کنید که در این دوره، بنا به شرایط مبارزاتی و نیاز تشکیلات به تصمیم های سریع و تغییر مکانیسم ها در بخشی هایی از تشکیلات، وجود دیالوگ و تبادل اطلاعات بصورت تشکیلاتی برای ایجاد عکس العمل سریع، نقش کلیدی را بازی میکرد. در آن مقطع اما، در ارزیابی ها و بحث های کنگره، این دو وجه بعنوان کلید حل برخی از معضلات مورد توافق تشکیلات قرار نگرفت و بحث منسجمی نیز حول آن صورت نگرفت. از اینرو، در آن مقطع می بینیم که بسیاری از ضربات به بخش های تشکیلات که در رابطه با نیروهای فعال خارج از تشکیلات بود، به ضربه های بسیار وسیع تری از آنچه جمهوری اسلامی برایش برنامه ریزی

کرده بود انجامید و بسیاری از کادرهای تشکیلات و اعضا، طعمه این ضربه ها شدند. در اثر این ضربه ها، عملاً فقط دو تن از اعضای کمیته مرکزی منتخب کنگره باقی ماندند. در عین حال بخش هایی که در آن فعالین هوادار، سازماندهی شدند، به شدیدترین شکلی ضربه خورد و عملاً رابطه تشکیلات با فعالین خارج از تشکیلات تا سطح وسیع هسته های زیر سازمانی، قطع شد. بنابر این ضربه های 60، نه تنها جمع محدود اعضای سازمان را بسیار محدودتر کرد، بلکه بطور عمومی حیات فعالین سازمان در خارج از تشکیلات را خفه کرد. در این مدت، اگر هوادارانی نیز به فعالیت ادامه می دادند، بر مبنای نیرو و همت خودشان در به پیش بردن مبارزه بر علیه جمهوری اسلامی بود و نه در نتیجه رابطه ارگانیکشان با سازمان. بخش دیگری از انتقاد تشکیلاتی که بعدها به عنوان مثال "اقلیت" در کنفرانس های بعدی خود در خارج از کشور بدان پرداخت، این بود که به واقع سیاست جایگزینی نیرو پس از هر ضربه ای، صرفاً برای نشان دادن حضور خود و بنابر این عمل کردن به عنوان یک تشکیلات تبلیغی و نه سیاسی، باعث از دست دادن مرتب فعالین خود بود و این شکل تشکیلاتی، بسیاری از فعالین را به دام اعدام ها و دستگیریها انداخت. ولی در تمامی این انتقادات و بررسی ها جای یک مسئله خالی است و آن اینکه سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، بر مبنای پذیرش هدف فعالیت سیاسی، نتوانست تشکیلات سیاسی و مکانیسم های لازم این تشکیلات را بوجود آورد و در همان مناسبات رابطه ای و محدود تشکیلاتی خود را نگاه داشت و در حساس ترین موقعیت های تاریخی، طیف وسیع فعالین خود را در خارج از تشکیلات گذارد. پس از این دوره همانطور که در بخش قبلی هم به آن اشاره کردم، محدود شدن بیش از پیش اعضای سازمان، باعث تقویت مناسبات رابطه ای فراتر از ضابطه های تشکیلاتی شد. تقویت این مسئله، رقم زنده بسیاری از تنش های تشکیلاتی و انشعابات اجباری بود که به واقع پاسخی بود بر علیه این روابط و نه در جهت پاسخی به چارچوبهای فکری. از اینرو کلیه انشعابات رنگ و بوی مخالفت و یا موافقت با این و یا آن فرد تشکیلاتی بود و در حقیقت برای به پیش بردن این مخالفتها و یا موافقتها، فردی یا افرادی بر علیه فرد یا افراد دیگر در کنار هم قرار می گرفتند که به واقع نزدیکی و یا دوری شان، معیار سیاسی و یا ایدئولوژیک نداشت. بحث دیگر این دوران، چه در عرصه درون تشکیلاتی و چه در عرصه مصوبه کنگره ای، لزوم کار تئوریک، عدم ناکافی بودن مبارزه ایدئولوژیک و عدم وجود برنامه برای کادر سازی بود. در این سه مورد اگرچه، بحث های داخلی چه بصورت مقاله و چه بصورت شفاهی در اینجا و آنجا به چشم می خورد، ولی از آنجاییکه تشکیلات بطور مشخص این نکات را مورد بررسی دقیق قرار نداد و با یک نگاه انتقادی صرف بدان پرداخته شد و به نقد مکانیسم ها، بدور از تنش های تشکیلاتی و مقصر شمردن این و یا آن فرد، نینجامید، نتوانست راه کارهای ایجاد این شرایط را مهیا کند. بیایم تک تک این موارد که به نظر من در کنگره اول سازمان چریکهای فدایی خلق بدرستی بر روی آن انگشت گذاشته شد را با هم مرور کنیم و ببینیم چرا با وجود انتقاد به این ضعفها، مکانیسم های آن، حتا در سالهای بعد نیز بوجود نیامد. در مورد مسئله کادر سازی، کنگره اول سازمان به مشکل اساسی تشکیلات یعنی در خارج نگره داشتن بنده فعالین تشکیلات در خارج از تشکیلات، هیچگاه برخورد جدی نکرد. به بیان دیگر ریشه اساسی مشکل از این منظر به بحث گذاشته شد که چرا سازمان به مسئله کادر سازی اعضای خود مبادرت نمیورزد، حال اینکه مشکل اساسی این بود که عموماً فعالین سازمان می باید برای کادر شدن، اول در درون تشکیلات سازماندهی می شدند و نسبت به بخش وسیع خارج از تشکیلات، میزان عضو گیریها مطلقاً متناسب با شکل تشکیلات سیاسی و حزبی نبود. به علاوه اینکه در دوران پس از انقلاب سازمان به دلیل مواجه شدن با سیل فعالین، هیچگاه نیازی به ایجاد برنامه جذب در خود نمی دید، فعالین ملحق می شدند و سازمان هم به شکل تشکیلاتی، از داشتن هواداران در اطراف سازمان کاملاً راضی بود. داشتن هوادار به میزان زیاد، به علاوه به تشکیلات سازمان یک قدرت سیاسی میداد که در حقیقت این فرهنگ باعث میشد که جذب فعالین به داخل تشکیلات را در انتهای لیست الویتهای خود قرار دهد. بنابر این کادر سازی نیرو و بررسی تربیت نیرو، زمانی به واقعیت تشکیلاتی تبدیل میشود که نیروهای جدید جذب شده، می باید در تمامی عرصه ها سازماندهی شوند و از اینرو می باید مورد تربیت تشکیلاتی قرار گیرند تا بتوانند با دریافت تجربیات و آگاهی های لازم، فعالیت تشکیلاتی را بسط دهند و سازمانگران نیروهای جدیدی باشند. در آن دوره، بدون آنکه سازمان قدمی در جهت این کار بردارد، هزاران تن از هواداران سازمان به دلیل گذشته سازمان جذب فعالیت شدند و عملاً این مسائل را به پیش می برند. از اینرو، هیچ گاه برنامه کادر سازی با وجود انتقادات در تشکیلات، به برنامه عملی تشکیلات تبدیل نشد. کادرهای تشکیلاتی نیز چه در آن مقطع و چه در دوره های بعدی صرفاً به همت و تلاش خود به کادرهای تشکیلاتی، تدارکاتی و تئوریک تبدیل شدند و نه در اثر شرکت در آموزشهای تشکیلاتی. در مورد کار تئوریک و مبارزه ایدئولوژیک، به دلیل از دست رفتن کادرهای تئوریک سازمان قبل از انقلاب از طرفی، محدودیت شمار اعضای تشکیلات و از طرف دیگر نیروهای ده هزار نفری هوادار سازمان و جنبش جاری وسیع مبارزاتی، کار تئوریک را عموماً حول نشریه "کار" متمرکز کرد. البته در این مورد همانطور که قبلاً اشاره کردم، در میان بنده خارج از تشکیلات، کارهای تئوریکی صورت گرفته بود و حتا بصورت مقاله هایی نیز به بخش ایدئولوژیک سازمان نیز ارسال می گشت و از اینرو تمرکز کار تئوریک حول نشریه "کار"، عموماً نتیجه یک مکانیسم ناسالم تشکیلاتی در آن مقطع بود. به تدریج این وضعیت آنچنان شرایطی را بوجود آورد که حتا در میان هواداران نیز، کار تئوریک صرفاً در صورت فارغ بودن از فعالیتها عملی مبارزاتی، میتوانست الویت دسته چندم فعالین شود. از اینرو حتا بعنوان مثال، کلاسهای آموزشی پیشگام، نسبت به تشکیلاتهای دیگر در همان تاریخ از کیفیت پایین تری برخوردار بود. وجود عمل گرایی با پشتوانه بدفهمی از جنبش فدایی و سياهکل، عملاً این تفکر را در میان فعالین جا انداخته بود که گویا مبارزه و عمل مبارزاتی بخش اصلی فعالیت به عنوان فدایی است. حضور شور انقلابی در جنبش و بخصوص شور فدایی در میان طیف فعالین سازمان، راه را برای آن دسته از رقاباتی نیز که مسئولیت آموزشی و یا فعالیتها تئوریک را داشتند، عملاً مسدود میکرد. بعنوان مثال بسیاری از راه اندیشی ها برای پیشبرد آموزشهای تئوریک در میان رفقا، از طریق پیشگام، با وجود بحثها و جلسات متعدد تشکیلاتی برای پیدا کردن راه حلها مختلف برای این نوع فعالیت، عملاً به بن بست کشیده میشد. شور برای عمل مبارزاتی سایه افکن کلیه فعالیتها دیگر بود. در درون تشکیلات

سازمان نیز، تعداد قلیل اعضا و حجم بسیار بالای هماهنگی فعالیتها، عملا مجالی برای پرداختن به این نوع فعالیتها نمی داد. به نظر من بخشی از مشکل، عدم وجود مکانیسم های لازم برای این نوع فعالیتها بود، ولی علت اصلی، به دلیل نوع فعالیتهای سراسری، محدودیت اعضای تشکیلات و الویت دادن به عمل مبارزاتی، به عنوان روحیه حاکم بر سازمان بود. در این میان از بین رفتن کادرهای تئوریک و عدم توانایی عملی سازمان در بازسازی نیرو در این بخش، روحیه عمل گرایی را در میان فعالین دامن میزد. مورد دیگری که در مورد کار تئوریک و مبارزه ایدئولوژیک باید بدان پرداخت این است که اولاً از لحاظ مفهومی، مبارزه ایدئولوژیک در داخل یک تشکیلات و یا جنبش کمونیستی و در میان دو طبقه اجتماعی یعنی میان بورژوازی و طبقه کارگر، کاملاً، هم از لحاظ انگیزه و هم از لحاظ هدفمندی و مکانیسمهای پیشبرنده، دو مقوله متفاوت از هم هستند. این تفاوت ولی در جنبش کمونیستی ایران بطور عام و در جنبش و تشکیلات فدایی بطور خاص، نه تنها برسمیت شناخته نشد بلکه معادل هم قرار گرفت. از اینروست که میبینیم صرفاً در مقاطع انشعابات و یا تنش های شدید تشکیلاتی و یا بین تشکیلاتی، مسئله وجود یا عدم وجود مکانیسم های این مبارزه، به بحث گذاشته میشود، زیرا به واقع، این مبارزه یک رودرویی است برای اثبات حقانیت خود و عدم حقانیت طرف مقابل و با انگیزه مبارزه با نفوذ ایدئولوژی طبقه متخاصم. حال اینکه چنین مبارزه ای و چنین مکانیسمی صرفاً در قبال رودرویی طبقه کارگر و بورژوازی مفهوم پیدا میکند. در این رو دررویی در حقیقت هر طرف می خواهد عدم حقانیت تفکری و ایدئولوژیکی دیگری را افشا و از اینرو به اثبات جایگاه خود نائل آید. از اینرو، این مبارزه ایدئولوژیکی، بدرستی وجهی از مبارزه طبقاتی و یک رو دررویی است. اما همین منش و هدفمندی و ایجاد مکانیسمهایی برای پیشبرد آن در بین نیروی تشکیلاتی خود و یا بین تشکیلاتهای کمونیستی، عملاً فعالیتهای تئوریک را به بن بست و سکوت میکشاند. مبارزه ایدئولوژیکی در یک تشکیلات کمونیستی وجوه دیگری نیز دارد و آن صیقل یافتگی نظر، انطباق و یا مقایسه نظر با واقعیتهای اجتماعی، ایجاد مکانیسمهای جدید برای به پیش بردن فعالیت مبارزاتی، نقد به خود در جهت ارتقا آگاهی مبارزاتی و بسیاری موارد دیگر است که به واقع در یک مبارزه ایدئولوژیک طبقاتی بر علیه طبقه دیگر، مورد توجه نیست. بنابراین اگر مبارزه ایدئولوژیک، یک تقابل نظری و رو در روی مبارزاتی در وجه دیگر بر علیه طبقه متخاصم است، اما در خود یک تشکیلات کمونیستی، این مبارزه، خصلت متخاصم نداشته بلکه مکمل عمل مبارزاتی است! عدم قائل شدن تفاوت بین این دو گونه مبارزه در دو وجه کاملاً متفاوت و با انگیزه متفاوت، به آنجایی میکشد که ما شاهد آن بودیم. یعنی مقلوب کردن طرف مقابل در مقطع انشعابات. از اینرو من معتقدم که در سازمان چریکهای فدایی خلق ایران پس از انقلاب بطور خاص و در جنبش کمونیستی بطور عام تا به امروز، ما شاهد یک مبارزه ایدئولوژیک با مکانیسمهای سالم و خلاق آن، برای پیش بردن مبارزه عملی و درجهت تلفیق کار تئوریک و عملی نبوده ایم! پس از توضیح این نکات، لازم است به نکته دیگری نیز که در کنگره اول سازمان چریکهای فدایی خلق به درستی بدان انتقاد شد ولی باز هم به دلیل عدم بررسی ریشه ای به یک راه کار عملی نینجامید نیز بپردازم. این نکته در حقیقت شکل حزبی فعالیت بود. به نظر من آنچه در مصوبه کنگره اول در مورد لزوم تشکیلات حزبی و تاکید بر تدوین برنامه و اساسنامه حزبی بعنوان ملزومات تشکیلات حزبی از آن یاد میشد و در طول سالهای بعد هم بر آن تاکید شد، یک مورد اساسی را به دست فراموشی می سپارد. نکته ای که حتا در سالهای بعد و حتا در استدلال رفقای بسیاری در سطح درونی نیز نادیده انگاشته میشد و یا بدان کم بها داده شد. مسئله اساسی که به نظر من، بصورت عمومی حتا در سطح جنبش کمونیستی ایران نیز بدان توجه خاصی مبذول نشد. این نکته اساسی فرهنگ حزبی است. این نکته از این لحاظ دارای اهمیت است که وقتی ما بر آلترناتیو برنامه ای، آلترناتیو اساسنامه ای و آلترناتیو حکومتی منتج از برنامه تاکید میکنیم، می باید آلترناتیو فرهنگی را نیز مورد توجه قرار دهیم. این دید بسیار اشتباهی است که فکر میکنیم صرفاً یک فرد کمونیست، با عضویت و یا هواداری از یک تشکیلات کمونیستی، با شروع فعالیت سیاسی خود، در تمامی موارد، آلترناتیوی را تبلیغ میکند که متمایز از جامعه است. اگر ما به عنصر آگاهی و برخورد انتقادی در عرصه مبارزه سیاسی تاکید میکنیم، باید این سؤال را نیز از خود بنماییم که آلترناتیو فرهنگی انتخاب شده و آگاهانه در چیست؟ اگر بر تمایزات سیاسی خود و تشکیلات خود از آنچه در بیرون تبلیغ میشود، تاکید میکنیم، میباید این تمایز در عرصه فرهنگی نیز چه در تشکیلات و چه در خارج آن نشان داده شود. مختصات فرهنگی حاکم بر یک تشکیلات تعیین کننده طرز برخورد و نوع استفاده از مکانیسم ها میباشد. اساسنامه حزبی به واقع چارچوب روابط، رابطه سطوح تشکیلاتی و حقوق اعضا را مشخص می کند. فرهنگ تشکیلاتی می تواند ترسیم کننده میزان نهادینه شدن آلترناتیو ها و مکانیسم های تشکیلاتی باشد. شما می توانید در یک تشکیلات، بولتن داخلی داشته باشید، بولتن مباحثات تئوریک ایجاد کنید و دیگر مکانیسم ها را ترسیم نمایید. اما اگر در رشد تشکیلات، در جهت نهادینه شدن استفاده از این مکانیسمها و رشد فرهنگی تشکیلات در جهت اعتقاد به تلفیق کار تئوریک و عملی، در جهت اعتقاد به دیالوگ تفکری و یا طرز برخورد به چند تفکری در تشکیلات برندارید، تمامی این مکانیسم ها یا بلااستفاده خواهد ماند و یا از آنها سوء استفاده خواهد شد. شما اگر در فرهنگ تشکیلاتی خود، آموزش دیدن و آموزش دادن را نهادینه نکنید، حتا با برگزاری کلاسهای آموزشی، شرکت کننده ای نخواهید داشت. این در وجه تئوریک مسئله. اما در وجه رفتاری و خلق و خوی نیز میباید فرهنگ آلترناتیو ابتدا خود را در درون تشکیلات نشان دهد. بسیاری از رفقا در مقاطع مختلف فعالیتی چه در سازمان چریکهای فدایی خلق ایران و چه در جنبش کمونیستی ایران، خلق و خو و رفتارهایی را دارند که با طرز رشد اجتماعی آنان، جایگاه اجتماعی آنان و فرهنگ بزرگ شده در خانواده و اجتماع آنان رقم میخورد. از اینرو به عنوان مثال در زمانیکه فرهنگ سنتی بر جامعه حاکم است، می بینیم که در طرز لباس پوشیدن زنان فعال، طرز دوستیها، طرز نشست و برخواستها، ممنوعیت ها و اجازه دادنها، کاملاً روشن و واضح در حیات تشکیلاتی نیز حضور دارند. کار فرهنگی همیشه در حیات تشکیلاتی، قربانی مبارزه جاری سیاسی شده است و هیچگاه بخشی از مبارزه نبوده است! از اینرو شما می بینید که رفقای از یک تشکیلات، برخوردارهای کاملاً متفاوت در خلق و خوی خود دارند. این خلق و خوی نه در منش فردی و زندگی شخصی که در برخوردهای سیاسی و روابط سیاسی نیز خود را نشان میدهد. به نظر من این دید بسیار مخرب و اشتباهی است که همه ما فکر کنیم، یک فرد

با عضویت خود در یک تشکیلات هم مارکسیست - لنینیست میشود و هم تمامی خلق و خوی های بزرگ شده با آن را به یکباره کنار میزند. سنت گرایی فرهنگی بعنوان بخش غالب فرهنگ جامعه ایران، اتفاقا می باید در یک تشکیلات مبتنی بر حزب طبقاتی، بصورت فعال و آگاهانه مورد نقد قرار گیرد و آلترناتیو فرهنگی همانند آلترناتیو سیاسی و اهداف طبقاتی، متمایز و روشن نه تنها تبلیغ شوند که عمل شوند! در این صورت است که میتوان تشکیلاتی داشت که در تمامی زمینه ها، تشکیلاتی با منش حزبی باشد. حزبی که در تمامی زمینه های فعالیتی، بتواند فعالین خود را تربیت نماید و نمودهای شاخص این تفکر آلترناتیو باشد. از اینرو تاکید بر برنامه و اساسنامه و عدم پرداختن به تفکر تشکیلاتی که ریشه در سنتهای اجتماعی جامعه دارد، در هر گوشه و کناری، عملا تشکیلات را به تنش های شدیدی میکشاند. این بحث البته توسط برخی، در طول سالهای گذشته چه درونی و چه بیرونی در تشکیلاتهای فدایی و در سطح جنبش کمونیستی مطرح شده است؛ اما بصورت فعالی، نه بدان پرداخته شد و نه حتی نقدی بر آن صورت گرفت. در جامعه ای که در آن شرایط مبتنی بر روابط استادی و شاگردی، مریدی و مرادی، کوچکتر و بزرگتر حکمفرما است، طبیعتا در درون تشکیلات تبدیل به رابطه رهبری و بدنه و سربازی و فرماندهی خواهد شد! این روابط لزوما آگاهانه انتخاب نمیشوند ولی به دلیل وجود پایه های اجتماعی، به راحتی پذیرفته و جا انداخته میشوند! از اینرو در بسیاری از تنشها، مشکل، افراد پنداشته میشوند و به افراد برخورد می شود. به همین دلیل، حتی در بررسی بسیاری از انشعابات و تنشها، به جای بررسی مکانیسم ها، به سراغ نقش افراد میرویم. طبیعتا افراد دخیل هستند، ولی تعیین نقش افراد و عملکرد آنان، با توجه به مکانیسم های حاکم بر تشکیلات رقم میخورد. مشکل این نگاه در این است که با فاصله گیری از این افراد، فکر می کند که دیگر تولید کننده آن نخواهد بود! در این هم شکی نیست که رهبری و مسئولین تشکیلاتی در ایجاد تنشها و انشعابات و پیش بردن سیاستهای مورد انتقاد، دخیل هستند ولی این نگاه از آنجاییکه توجه خود را به افراد مبذول میدارد، نقش خود در تولید و بازتولید این مکانیسم ها را فراموش میکند. بنابر این کنگره اول در برخورد به مسئله تشکیلات حزبی، از این لحاظ یک نکته اساسی و کلیدی را مورد توجه خود قرار نداد. در ادامه بررسی این دوره یعنی دوره بعد از کنگره اول سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، به دو نمونه بسنده میکنم. یکی نمونه "کمیته خارج از کشور" و دیگری نمونه "هسته اقلیت" که در مقطع سال 66 از تشکیلات "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" جدا شدند. علت عدم بررسی انشعابات و اخراجهای دیگر این است که از لحاظ تشکیلاتی، این موارد، بررسی فراتر از آنچه تاکنون گفته ام را نمی طلبند، ولی این دو مورد می توانند زوایای تشکیلاتی دیگری را برای بررسی باز کنند. در مورد خارج از کشور، می بینیم که هواداران سازمان پا به پای فعالیتها در ایران مبارزه می کردند. اینکه میگویم خارج از کشور، این را هم اضافه کنم که بسیاری از نیروهای سازمان در اطراف مرزهای ایران، هیچگاه این کشورها را شامل خارج از کشور نمی دانستند. به چند دلیل، یکی اینکه حضور جمهوری اسلامی و پیگیریهای پلیسی و سرکوب و سعی در قتل فعالین در این کشورها همانند ایران جریان داشت و کاملا متفاوت با شرایط مثلا اروپا بود. دوم اینکه، برخی از این رفقا در رابطه مستقیم با تشکیلات داخل ایران بودند و مستقیما این تشکیلات را تغذیه میکردند بعنوان مثال در مورد بامی استار در بلوچستان و یا کردستان و یا انتقال نیروها به خارج و غیره. در عین حال میبینید که مثلا در این کشورها، شکل زندگی، نیمه علنی و حتی مخفی بود، گشت های تجسسی و یا ضربتی تشکیلات فعال بودند و مسائل امنیتی شدید را رعایت میشد. اولین نفری هم که در سال 60 در خارج از کشور کشته شد شهرام میرانی از هواداران سازمان بود که توسط گشت ضربت جمهوری اسلامی با پتک و ضربه های شدید چاقو کشته شد و بر روی پشت او هم نوشتند مرگ بر فدایی. لازم به تذکر است که تنها و تنها موردی که "اکثریت" رسما و حتی در نشریه "کار" خود، مسئولیت این عمل را به عهده گرفت و همکاری هواداران خود با نیروهای حزب الهی را بعدها محکوم کرد، همین مورد شهرام میرانی بود. پس از پلنوم کمیته مرکزی در سال 61، حسین زهری به خارج رفت تا سازمانگر فعالیتها و ایجاد امکاناتی برای تشکیلات در ایران باشد. در مورد حسین زهری یا بهرام باید نکاتی را هم بگویم. ببینید من کسی نیستم که همه چیز را سیاه یا سفید ببینم. نمیشود یک نفر، همه چیزش بد باشد و یا از مقطعی یک فرد را محکوم کرد و یا طرد کرد، ولی تمامی گذشته اش را هم انکار کرد. البته چنین برخوردی متأسفانه در مقطع جدایی ها، اخراج ها و یا انشعابات، مطلقا صورت نمی گیرد و رفیق تشکیلاتی یک شبه به اکثریتی خائن، رفرمیست، آنارشویست، غیر سیاسی، شارلاتان و غیره متهم میشود. در مورد بهرام و کمیته خارج از کشور باید چند نکته را قید کرد. اولاً حتی برخی از رفقای که با کمیته خارج از کشور کار میکردند و دور یا نزدیک به بهرام بودند، کاملاً اشتباه می گویند که حسین زهری را تشکیلات به خارج فرستاد. اولاً بهرام، با پیشنهاد خودش و برای ایجاد امکانات برای تشکیلات به خارج از کشور آمد. یعنی این پیشنهاد تشکیلات نبود، بلکه پیشنهاد خودش بود و تشکیلات موافقت کرد. دوماً اینکه برعکس این که گفته می شود بهرام شدیداً از ابتدا با توکل مخالف بوده، کاملاً اشتباه است. حسین زهری بعد از ضربه های پی در پی به تشکیلات و بعد از اینکه به غیر از دو نفر از کمیته مرکزی منتخب کنگره اول سازمان همه کشته شدند، به پیشنهاد خود توکل به عضویت کمیته مرکزی درآمد و پس از یک دوره کوتاه هم به خارج از مرزهای ایران رفت. اتفاقاً در مورد فاجعه چهارم بهمن و مسئله شورای عالی در کردستان در سال 64، حسین زهری یا بهرام بیشترین مخالفتها و افشاگریها را در خارج از کشور سازمان داد و برای اولین بار، توکل در نشریه "جهان" ارگان کمیته خارج از کشور، با عنوانهای تشکیلاتی مطرح شد و مصاحبه گشت. سوم اینکه بر عکس آنچه گفته می شود که فعالیتها و کارهای حسین زهری فقط از طرف خودش بوده است و کمیته مرکزی هیچ اطلاعی نداشته و کمیته مرکزی زمانی که به خارج از کشور آمد متوجه این حرکتها شد، باز هم صحیح نیست. کمیته مرکزی بطور مرتب گزارش داشته، ولی از آنجاییکه این تشکیلات همیشه چشم پوشی می کند تا اینکه گند کار در آید و بعد در صورت لزوم و فشار، "همه چیز" را رو میکند، این مسئله در مورد بهرام هم پیش آمد. چهارم اینکه سکتاریسم بهرامی، کدخدانمشی بهرامی، حذف مخالفین و غیره، تماماً سیستم تشکیلاتی بود که در ایران هم به همین گونه رفتار میشد و نمودارهای فراوانی در مورد مثلا "گرایش سوسیالیستی"، مهدی سامع (سازمان چریکهای فدایی خلق پیرو برنامه هویت و عضو شورای ملی مقاومت) و یا شورای عالی (در اثر تنش های

تشکیلاتی در کردستان در سال 64 بخشی از نیروهای تشکیلاتی در مقابل کمیته مرکزی وقت، شورای عالی را سازماندهی کردند) می توان دید. ولی چون منش این است که اگر یکی بد شود، همه چیزش بد می شود؛ به یکباره جوری از بهرام صحبت می شود که گویا این فرد، فرهنگ و روابطی را در تشکیلات خارج از کشور جا انداخت که هیچگاه در تشکیلات داخل سابقه نداشته و این فرهنگ و روابط، 180 درجه با ایران متفاوت بوده است. ولی در مورد مسئله اصلی یعنی خارج از کشور. من و حتا کسانی که هنوز هم در تشکیلاتهای فدایی مختلف از جمله "اقلیت" فعالیت می کنند، در این نکته متفق القول هستند که تشکیلات سازمان فدایی کمتر کسی را همانند بهرام به خود دیده است. فردی بسیار با هوش، با ذکاوت و سازمانگر و در عین حال خود محورین. من فکر نمیکنم هیچ کس دیگری جز حسین زهری میتوانست به این سرعت برای سازمان در خارج، امکانات ایجاد کند و به این سرعت هواداران سازمان را در خارج سازماندهی نماید. نشریه "جهان" و نشریه "کاربین المللی" به زبان انگلیسی به سرعت به پر خواننده ترین نشریه در خارج از کشور تبدیل شدند، ارتباطات بین المللی جدید برقرار شد، ارتباطات بین المللی سابق که قطع شده بود دوباره از سر گرفته شد. سازمانهای دانشجویی دوباره سازمان یافته شدند و مسئولیت بدنها سپرده شد. البته این همه کارها با یک شیوه نظامی و از بالا به پایین با منش فرماندهی بهرام همراه بود که مسئولین این سازمانهای محلی را هم فرماندهان اعضای محلی قرار داد. من بسیاری مواقع صدای حتا داد کشیدن و برخورد بالا به پایین مسئولین مختلف تشکیلات خارج به دیگران را شاهد بوده ام و بعدها که به اروپا آمدم داستانهای بسیار غم انگیز و غیر انسانی در مورد هواداران از طرف بهرام و یا فرماندهانی محلی را شنیدم، از جمله اخراجها، توهین کردنها، در زندگی شخصی افراد دخالت کردن و حتا طرز لباس پوشیدن زنان که البته نماد درستی از آن چیزی بود که نمونه های آنرا در ایران نیز شاهد بودیم. در همین دوره، آکسیون های اعتراضی سراسری و یا سفارت گیریها در چندین کشور را سازماندهی میکند. داخل پراکنش اینک، البته بخشی از این اطلاعات به دست آمده به رژیم صدام هم فروخته میشود و زد و بندهای بهرام با جمهوری اسلامی و تجارت با عوامل جمهوری اسلامی نیز بخشهای دیگری است که توسط خود وی و یا تشکیلاتهای مختلف فدایی افشا شده است. البته در همین دوره هم، چماق کشیها بر علیه نیروهای سیاسی دیگر را نیز داریم. در برخی از کشورها مثلا نسبت به مجاهدین و یا حتا رفقای شورای عالی پس از قضیه چهارم بهمن، برخوردهای بسیاری شدید و خصمانه ای را سازماندهی میکند. در همین رابطه گفته میشود که گویا بهرام بدون اطلاع کلیه اعضای کمیته مرکزی دیگر، چنین حملاتی را شروع کرده بود و در حقیقت هیچ کس از آن خبر نداشته است. این مسئله اصلا درست نیست. واقعیت این است که اطلاع بوده است و اعضای کمیته مرکزی، مخالفت هم داشته اند ولی این مخالفت یک مخالفت فعال نبوده است. کلا مشکل سازمان چریکهای فدایی خلق پس از سال 57 عموما این چنین بوده است. یعنی تا زمانی که کسی کار میکند و کارش برای تشکیلات مفید است، اگر در لابلای این کارها، فعالیتهایی بکند که جایز نیست، در حقیقت نادیده گرفته میشود، مگر اینکه در مرحله جدایی باشد و یا اینکه "خرابکاری" مثلی کوهی باشد که دیگر نمیشود آنرا کتمان کرد. در غیر اینصورت با یک مخالفت ضمنی و یا اینکه "رفیق اینجوری نکنند" از رویش موقتا میگذرند. در مورد بهرام هم همین بود. در دوره مسئولیت وی، مخالفت جدی و ایستادگی در مقابل سیاستهای جاری کمیته خارج، در نمونه های قید شده بالا، به هیچ وجه صورت نگرفت. پس از این هم که حسین زهری گذاشت و رفت، با اخراج و محکوم کردن سیاستهای کمیته خارج مثلا در مورد فرانسه (حمله به میز کتاب سیته پاریس و ضرب و شتم مخالفین و همچنین همدستی کمیته خارج از کشور با دولت فرانسه در جهت اخراج مجاهدین از فرانسه و رفتن آنان به عراق) مواجه میشویم و از آن دوره به بعد، هر کاری در خارج از کشور صورت گرفته بود، به حساب تصمیم گیری فردی بهرام و بدون اطلاع تشکیلات گذاشته شد و گویا همه تشکیلات مخالف سرسخت وی و همه کاملا جلوی بهرام ایستاده بودند. در صورتی که اصل قضیه این گونه نبوده است. یکی دیگر از مسائل در این است که گفته می شود اختلاف حسین زهری با تشکیلات اقلیت در مورد نظرش در باره مسائل جهانی یعنی اردوگاه سوسیالیسم و تعیین تضاد اصلی در جامعه ایران بوده است. این هم علت اساسی اختلافات نبود. علت را باید در سالهای 64 تا 66 جستجو کرد. بهرام تا زمان سال 66، به عنوان تنها عضو سازمان و کمیته مرکزی، تمامی امور تشکیلات در خارج از کشور را در دست داشت و از طریق امکانات مالی و تدارکاتی، حتا عملکردهای بخش های دیگر در منطقه کردستان را به شکلی کنترل میکرد. از جمله بر سر مسئله چهارم بهمن و برگزاری کنگره دوم در سال 64. مشکل بهرام زمانی شروع شد که، اعضا و کاندید عضوهای سازمان پس از سال 65 مجبور به ترک منطقه و کشورهای جوار ایران شدند و بنابراین با حضور فیزیکی در خارج از کشور، بهرام دیگر نمی توانست کارها را مثل سابق به پیش برد. یکی از اصرار های بهرام در به عضویت در آوردن اعضای کمیته خارج از کشور در تشکیلات سازمان، که حتا مغایر با اساسنامه های بود که خود به آن رای داده بود، برای تثبیت موقعیت تشکیلاتی خودش بود. در طول سال 66 تا 68 جلسات تشکیلاتی شکل گرفت که فقط بهرام از طرف کمیته خارج در آن شرکت میکرد و بصورت تک نفره نمی توانست موقعیتی داشته باشد. اعضای دیگر مرکزیت هم دیگر در خارج بودند. بنابراین مشکل بدان جا کشید که دیدیم. ولی از آنجاییکه بسیاری از اسناد تشکیلاتی، گزارشات تشکیلاتی، شناسنامه های تشکیلاتی و غیره در دست بهرام بود، زمانی که سرمایه های کلان تشکیلات را در دست خود نگاه داشت و از طرف دیگر توسط عضو منتخب کنگره در کمیته مرکزی، بهرام به رهبری تشکیلات وارد شده بود، تشکیلات به شکل کج دار و مریضی با وی رفتار میکرد و صرفا پس از رفتن وی، وی را اخراج نمود تا پرستیژ سازمانی یکبار دیگر، در مقابل سیستم رابطه ای، چهره ضابطه ای به خود گیرد! شاید خوانندگان این مقاله بگویند نمونه رابطه ای و نه ضابطه ای در کجاست؟ بگذارید مثالی بزنم در همین مورد. بر طبق اساسنامه مصوب کنگره اول سازمان، چنانچه اعضای کمیته مرکزی سازمان به دلیل ضربه خوردن، کناره گیری و یا استعفا، کم شوند و فعالیتهای کمیته مرکزی بدون این رفقا نتواند به پیش رود، اعضای باقی مانده می توانند کمیته مرکزی را ترمیم کنند و تا تشکیل کنگره این کمیته مرکزی به کار خود ادامه میدهد. این مسئله بعنوان مثال در اثر ضربه های سال 60 و پس از آن، مورد اجرایی داشت و انجام گشت و دو عضو باقی مانده کمیته مرکزی منتخب کنگره اول، افراد جدیدی را به مرکزیت آوردند. در سال 64، رفقای

که به عدم اجرای کنگره دوم اعتراض کردند و صحبت‌های کمیته مرکزی در مورد مشکلات را نپذیرفتند، حتماً اخراج نیز گردیدند و این نمونه در سال 64 اتفاق افتاد. ولی ببینیم همین نکته در مورد مسئله بهرام به گونه دیگری عمل میکند. در اثر تنش‌های شدید با بهرام در سال 66، تمامی اعضای کمیته مرکزی سازمان به جز بهرام از مرکزیت استعفا می‌دهند. در این دوره بهرام تنها عضو کمیته مرکزی سازمان است. اگر بر مبنای اساسنامه باشد، باید بهرام کمیته مرکزی را ترمیم کند، در عین حال بعنوان کمیته مرکزی می‌تواند عضو گیری هم بکند. این هم بند اساسنامه‌ای دارد. پس از ترمیم، بهرام می‌تواند کنگره دوم را تشکیل دهد. ولی این پروسه بدین گونه اساسنامه‌ای پیش نمی‌رود. اعضای مستعفی، پس از مدتی "به خاطر اینکه شیرازه تشکیلات از هم نپاشد"، "کمیته اجرایی" را تشکیل می‌دهند، یعنی دو کمیته مرکزی در آن واحد در یک تشکیلات! دوم اینکه چون این کمیته اجرایی، اساساً جایی در اساسنامه ندارد و حداقل‌های اساسنامه‌ای را زیر پا گذاشته و نه تنها فراقسیون ایجاد میکند بلکه رهبری خود را انتخاب میکند و حتی این رهبری ارکان تشکیلاتی را هم در دست می‌گیرد و شروع به فعالیت میکند، بهرام هم همه چیز را ول میکند و می‌رود. بنابراین کمیته مرکزی باقی نیست، جز کمیته اجرایی. کمیته اجرایی هم کنفرانس اول را به جای کنگره فرا می‌خواند و بهرام را که دیگر در تشکیلات سازمان باقی نمانده است، اخراج می‌کند. همین اقدام را می‌بینید در مورد مهدی سامع نیز اجرا میشود، یعنی در آن مقطع مهدی سامع جدا میشود ولی حکم اخراج از تشکیلات را می‌گیرد. نمونه دیگر "شورای عالی" در مقطع چهارم بهمن سال 64 است که حتی تعدادی از اعضا به دلیل روابط فراقسیونی و ایجاد ارگان موازی "شورای عالی" در حالت اخراج و تعلیق قرار می‌گیرند. اگر این نمونه‌ها را با آنچه در مورد تشکیل کمیته اجرایی و اخراج بهرام صورت گرفت، با هم مقایسه کنیم، متوجه می‌شویم که اساسنامه و ضابطه آنجایی کارایی دارد و "اصولی" است که فرد و افراد مشخصی آن را انجام دهند و یا ندهند. تعیین کننده افراد هستند و نه خود پرنسپ‌ها. این مثال‌ها، بار دیگر چرایی تأکید من بر ایجاد فرهنگ تشکیلاتی است و اینکه اگر فرهنگ درستی حاکم نباشد و فرهنگ مسلط جامعه ایران یعنی فرهنگ رابطه‌ای، از بالا به پایین نگاه کردن و حذف کردن، به فرهنگ تشکیلات سیاسی تبدیل شود و حتی بصورت ناآگاهانه اشاعه گردد، هیچ اساسنامه‌ای و برنامه‌ای نمیتواند تضمین کننده اجرای ضوابط تشکیلاتی تعیین شده باشد! بنابر این بحث در این مورد که در مقطعی از حیات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، به دلیل عدم وجود اساسنامه و ضابطه‌های مستند در آن، تنش‌های بسیاری در سازمان ایجاد گردید و به دلیل این ضعف، مشکلات بصورت رابطه‌ای حل شدند، کاملاً اشتباه است و به واقع، نگاهی است که میخواهد آگاهانه از وجود روابط محفلی و بازتولید آن توسط خود طفره رود و باز، همه چیز را به گردن عدم وجود ضوابط بگذارد، حال اینکه می‌بینیم که حتی زمانی که به ظاهر اساسنامه تدوین شده است و تضمین اجرایی دارد، با زهم رابطه‌ها، تعیین کننده چگونگی اجرای مفاد اساسنامه‌ای هستند! در مورد "هسته اقلیت"، همانطور که من در قسمت چگونگی انشعابات در سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران توضیح دادم، عموماً موضع گیری مقطع انشعابها بدین صورت بود که کسانی که مخالف طرف مقابل بودند در یک فراقسیون جمع می‌شدند. حال اینکه هیچ لزومی ندارد که فراقسیون‌های موجود دارای یک هم نظری برنامه‌ای و تشکیلاتی و هدف مندی سیاسی مشخص باشند. چرا که وجه غالب بر ایجاد فراقسیون و انشعاب، در حقیقت پاسخ گویی به تنش در روابط تشکیلاتی بود. این مسئله در مورد هسته اقلیت هم صدق میکرد. یعنی رفقایی با این دید که ما نه طرف کمیته اجرایی هستیم و نه بهرام، فراقسیون "مستقل" را تشکیل دادند. این جمع تا زمانی که به عنوان یک فراقسیون عمل میکند، می‌تواند در درون یک تشکیلات کارایی مشخصی داشته باشد، ولی زمانی که این فراقسیون در انشعاب خود تبدیل به یک تشکیلات میشود، مشکلات عدیده‌ای را بوجود می‌آورد. من فکر میکنم ایجاد یک تشکیلات در مخالفت با یک یا چند تشکیلات دیگر، در دراز مدت خود این جمع را میشکند. زیرا تا زمانی که این تشکیلات مخالفت میکند و یا در حال بررسی مسئله‌ای هست، انسجام دارد. ولی زمانیکه بعد از این بررسی‌ها و یا مخالفت‌ها، می‌باید به صورت یک تشکیلات سیاسی عمل کند، انسجام و موضوعیت خودش را از دست میدهد. "هسته اقلیت" با اعلام موضع "مستقل" بودن از طرفین و با قول اینکه مسائل انشعابات را بررسی میکند و کار تئوریک را در این عرصه دامن خواهد زد، بسیاری از نیروهای هوادار و تعدادی از اعضا را در درون تشکیلات خود سازماندهی کرد. نیروهای هوادار که از انشعابات متعدد پس از سال 60 خسته شده بودند و به رهبری تشکیلات اعتراض داشتند، در این تشکیلات جمع شدند. ولی صرف جمع شدن در مخالفت، بدون داشتن یک برنامه مشخص سیاسی و تشکیلاتی و اهداف واضح و روشن مبارزاتی، طبیعتاً نیروها را پراکنده میکند. به علاوه اینکه این جمع شدن نشان داد که حتی رفقای عضو سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران که در این انشعاب، در "هسته اقلیت" خود را سازماندهی کردند، دارای یک برنامه دراز مدت سیاسی و تشکیلاتی نیستند و جمع شدن، در حقیقت عکس العملی بوده است به عدم رعایت موازین سالم تشکیلاتی در درون سازمان و عدم داشتن مکانیسم‌های تشکیلاتی برای تأثیر گذاری در تصمیم گیریها. به همین دلیل هم به سرعت در عرض صرفاً یکسال و نیم پس از انشعاب، تشکیلات "هسته اقلیت" دچار ریزش‌های تشکیلاتی شد و نیروهای تشکیلات یکی پس از دیگری جدا شدند. اعضای اولیه تشکیل دهنده هسته نیز پس از مدتی کاملاً تشکیلات را ترک کردند. مشکل دیگر، در مورد خود ساختار تشکیلاتی نیز بود. هسته اقلیت، در مقابل سکتاریست حاکم بر تشکیلات سازمان، در انتخاب شیوه تشکیلاتی خود از استقلال خود گردان هر واحد استفاده کرد تا رفقا بتوانند خود در تصمیم گیریهای فعالیتی و موضع گیری مختار باشند و بقولی ساختار شورایی را برای خود انتخاب کرد. اولین مشکل این بود که چون تعداد بسیار وسیعی از اعضای واحدها را هواداران سازمان تشکیل میدادند و این هواداران با سیستم تشکیلاتی ماقبل انشعاب، یعنی کمیته خارج از کشور، آشنایی داشتند و با این شیوه فعالیت کرده بودند، اینبار با داشتن خود مختاری در همه موارد، دچار یک سردرگمی شدند. هسته‌ها در اعلام موضع گیریها و هم کاریهایی بین تشکیلاتی، نمیتوانست با وجود طیف وسیع اعضای خود، با هماهنگی سراسری عمل کند. این مسئله نشان داد که سیستم تشکیلاتی اجرا شده، بدون آموزش‌های تشکیلاتی و سیاسی نمیتواند به یک شکل مطلوب مورد استفاده قرار گیرد، حتی اگر شکل تشکیلاتی در خود، اشکالی نداشته باشد. ولی مسئله این است که هر ابزاری توسط چه کسانی استفاده میشود. بنابر بر دلایل گفته شده، "هسته

اقلیت" با وجود وسعت اعضا در ابتدا، به سرعت نیروهای خود را از دست داد. این مشکل با خروج اعضای اولیه تشکیل دهنده، دو چندان شد. به نظر من نمونه "هسته اقلیت" نمونه بسیار خوبی برای درک رابطه نقد با انتخاب راه کارها بر مبنای نقد است. رفقای هسته در ابتدا نقد درستی بر سیستم تشکیلاتی داشتند، ولی عدم انسجام نظری در انتخاب راه کارهای تشکیلاتی و عدم انسجام نظری در مورد اهداف سیاسی و سیاستها، با وجود انتخاب شکل دموکراتیک تشکیلاتی ولی بدون در نظر گرفتن آموزشها و تجربیات اعضا، این تشکیلات را به سرعت به جایی کشاند که تعداد بسیار زیادی صفوف تشکیلاتی را ترک کنند.

نگاهی به حال:

من امیدوارم که بررسی اجمالی من از شکل و روش تشکیلاتی این دوره توانسته باشد، چرایی تبدیل جنبش فدایی به تشکیلاتهای فدایی را توضیح دهد. شاید لازم به یادآوری مجدد است که هدف از بررسی تشکیلاتی به هیچ عنوان بی اهمیت شمردن اختلافات و یا تنش های سیاسی و یا ایدئولوژیک در کشیده شدن جنبش فدایی به تشکیلاتهای مختلف فدایی نیست. ولی بر این باورم که پرداختن به نکات قید شده در مقاله میتوانست حتماً تا به امروز بسیاری از رفقای خارج از این تشکیلاتها را در درون خود نگاه دارد و از طرف دیگر بخشی از تشکیلاتهای فدایی میتوانستند در یک تشکیلات واحد فعالیت کنند و دچار این گونه پراکندگی نشوند. ممکن است این سؤال بوجود آید که خوب با این همه پراکندگی و انشعابات متعدد چرا فعالیتی برای یکپارچه گی دوباره صفوف فدایی صورت نگرفته است؟ اگر ما به آنچه شامل بحثهای بیرونی است مراجعه کنیم، واقعیت این است که برای اولین بار بعنوان مثال در کنفرانس سوم سازمان فداییان اقلیت در سال 69، این بحث بصورت مصوبه تشکیلاتی علنی شد که تشکیلات می باید با گسترش فعالیتها و همکاری با دیگر جریانات و به خصوص جریانات مختلف فدایی، جو بی اعتمادی و سرخوردگی حاصل از انشعابات در میان بسیاری از هواداران و فعالین تشکیلاتی جدا شده را بشکند. آنچه که سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در سالهای پس از انقلاب همیشه با آن مشکل داشته است، این بوده که چه در عرصه تشکیلاتی و چه در عرصه تعیین سیاستهای فعالیتی، تصمیمات لازم و حیاتی با تاخیر گرفته شده است. در مورد این مسئله نیز بعد از اینکه انشعابات پیش میاید و پس از اینکه چندین سال از پراکندگی و محدودیت هر چه بیشتر تشکیلاتهای مختلف فدایی می گذرد، بعنوان مثال اقلیت چنین مصوبه ای را عملاً در دستور کار تشکیلات میگذارد. این تاخیر باعث میشود که با وجود مصوبه، اما در عمل، محدودیت شدید نیروی تشکیلاتی و وسعت نیروهای خارج از تشکیلات نتواند چنان مکانیسم هایی را ایجاد کند که در یک برنامه عملی این نیروها مجدداً جذب شوند. بعلاوه اینکه همکاری مشترک مستلزم یک اعتماد است و ما نمیتوانیم با سیاست صرف همکاری مشترک، اعتماد را به وجود آوریم و یا اینکه تأثیرات بسیار شدید رفتارها و برخوردهای غیر سالم در مقاطع انشعابات را به یک انتقاد از خود ساده از اذهان دیگران پاک کنیم. بنابر این هیچ گاه امکان شکستن این جو پراکندگی و سرخوردگی در میان هواداران بوجود نیامد. علت دیگر این بود که جز تعدادی معدود، هیچ کس به واقع نمیتوانست جوابگوی بسیاری از سئوالات در مورد انشعابات باشد و افراد دخیل در انشعابات در تشکیلاتهای مختلف فدایی سازماندهی شده بودند و بنابراین بصورت جمعی و متمرکز امکان این بوجود نیامد که علل واقعی انشعابات و درس آموزی از آنها در اختیار این بخش قرار گیرد. هنوز هم می بینیم که بسیاری از سئوالات، در مورد چرایی و چگونگی انشعابات است و یا اینکه نقش این فرد و یا آن فرد در انشعابات چه بوده است؟ پاسخی نگرفته است. بنابر این عدم پرداختن به این مسائل نمی توانست بصورت واقعی و عملی جو پراکندگی و جدایی را از بین ببرد. هیچ کدام از تشکیلاتهای درگیر هم نتوانستند و یا نخواستند که به این بخش بپردازند و جمع بندیها و یا اظهار نظرات، بصورت سخنرانی های پراکنده و یا در جمع های محدود خصوصی صورت گرفت و از اینرو بخشها، چهره واقعی کدورتها میان افراد درگیر علنی نشد و حال اینکه به واقع هنوز هم این کدورتها ناگفته ولی بسیار تعیین کننده، نوع روابط بین تشکیلاتهای فدایی را رقم میزند. به واقع حتماً در برخورد به انشعابات و درس آموزی از آنها، هیچگاه جنبشی عمل نشد و جنبش کمونیستی ایران هیچ گاه به اندازه کافی "خودی" نشد که بتوان در آن به بحث و نقد نشست. مسئله دیگر این است که سازمان چریکهای فدایی خلق در دوران پس از سال 57 به صورت سیستماتیک برنامه کادر سازی نداشته است. در تمامی کنگره ها و کنفرانسها تا به امروز که توسط اقلیت یا تشکیلاتهای دیگر فدایی بعد از سال 60، در مورد یک نکته صحبت شده و آن اینکه ما باید کادر سازی کنیم، باید مبارزه ایدئولوژیک و آموزش سیاسی تئوریک را بوجود بیاوریم و غیره، ولی عملاً نه این مشکل بصورت اساسی ریشه یابی شد و نه مکانیسمهای این کار ترسیم شدند. یکی از بحرانی ترین کمبودها، همیشه کمبود نیروهای تشکیلات گردان بوده است. در حقیقت آن کادری که می باید به مسئله تشکیلات و راه حل های مشخص برای ایجاد مکانیسم های مختلف تشکیلاتی و از جمله جا انداختن یک فرهنگ تشکیلاتی فعالیت کنند، همیشه در خط اول ضربه ها قرار گرفته اند و بنابراین نیروی جایگزینی هیچگاه به اندازه کافی مجدداً باز تولید نشد. همانطور که قبلاً هم گفتیم، هیچ انشعابی، انشعاب اصولی نبوده است. تمامی انشعابات بر بستر بحرانهای تشکیلاتی و در بستر عدم وجود مکانیسم های سالم برای به پیش بردن نظرات و فعالیت بوده است که طرفین را مجبور به انشعاب کرده است. در بحث های درونی تشکیلات هم، تعداد بسیار اندکی از کادرها، به مسئله جمع بندی تشکیلاتی و انتقال آن پرداخته اند و یا اینکه در مباحث مربوط به تشکیلات شرکت کرده اند. واقعیت در این است که تمامی کسانی را که ما بعنوان کادرهای تشکیلات های فدایی (در تمامی عرصه ها) می شناسیم، از طریق قابلیت های خود و توان خود و مطالعات خود بصورت کادر در آمدند و نه از طریق برنامه های کادر سازی خود تشکیلات. بحث جدی در مورد کادر سازی به واقع حاصل سالهای اخیر است. آنهم اجالتاً در سطح بحث. این مسئله البته شامل اکثر تشکیلاتهای سیاسی است و مشخصاً مربوط به تشکیلات سازمان چریکهای فدایی خلق بعد از انقلاب نمی شود. اگرچه نیروهای دیگر، طی دورانی عموماً به تربیت کادرهای خود در خارج و داخل از کشور می پرداختند ولی آنان نیز پس از 57، عموماً وضعیت مشابهی پیدا کردند. مسئله دیگری که باعث میشد که اینکار با مشکل جدی برخورد کند این است که جلوه بیرونی از تشکیلاتها با آنچه بطور واقعی در درون تشکیلاتها میگذرد، یکی نیست. آنچه وجه بیرونی فعالیتی

و پیگیری تشکیلاتی است در اثر فعالیت شبانه روزی عده بسیار محدودی است که نسبت به تعداد، با واقعیت فعالیتی انطباق ندارد و بحث در مورد این جمع بندیها، چهره واقعی آنچه در درون میگذرد را نشان میدهد، پس از آن صرف نظر میشود. بنا بر این توجه به آنچه قید شد، متوجه می شویم که مکانیسمهای لازم و نیروی کافی برای غلبه بر پراکندگی، زدودن غبار از واقعیات انشعابات و جلب اعتماد دوباره، هیچگاه وجود نداشت و بوجود هم نیامد. مسئله دیگری که فکر میکنم جای دارد در پاسخ به این سؤال در اینجا از آن صحبت کنیم، مسئله چرایی عدم برخورد به وضعیت تشکیلاتی و چرایی انشعابات است. من این را در یکی از مقاله های داخلی خودم، چند سال پیش هم گفتم و آن اینکه، این تشکیلات حماسی شدنش باعث عدم پرداختن و ریشه یابی درونی شد. فدایی با حماسی شدن، باعث شد که ما خیلی از مواقع در بررسی مشکلات و تنش ها، به جای نگاه به درون، همه چیز را از بیرون می بینیم. علت این است که وقتی در درون یک جامعه مثل ایران، که همه چیز به دو دسته خوبان و بدان، مرید و مراد، استاد و شاگرد و غیره تقسیم میشود، اگر شما از دسته خوبان و تازه از دسته قهرمانان خوبان باشید، دست زدن به شما، نقد به شما متوقف میشود و خود شما را هم در موقعیتی قرار می دهد که به خودتان نمی توانید دست بزنید! چون هاله حماسی را میشکند. این مسئله یک از اساسی ترین مشکلات در برخورد به عنصر فدایی بود. همیشه رشیدترین، بی پروا ترین، انسان ترین، آگاه ترین، مبارز ترین و بسیاری از ترین های دیگر، عنصر فدایی را از حالت یک انسان کمونیست در میآورد و از اینرو این تشکیلات را در جایی قرار میداد که ماورای همگان است. از همین جا، تئوری توطئه بر علیه سازمان و علل تمامی نواقص درونی آن از عناصر بیرون از تشکیلات بوجود آمد. اگر "اکثریت" در درون سازمان بود، کار کار حزب توده بود، اگر مهدی سامع بود، کار کار مجاهدین برای از هم پاشیدن فدایی بود، اگر مدنی ها بودند، علت خائن شدن "اکثریت جناح چپ" و اصلا خائن بودن آنها از روز اول بود، اگر "گرایش سوسیالیستی" بوجود آمد، حتما کار تروتسکیست های خارج از سازمان برای از هم پاشیدن فدایی است و غیره. از اینرو تمامی عوامل تعیین کننده در مقطع انشعابات، نه تنها اصولی بررسی نشد بلکه رفقای انشعاب کننده نیز با مارک های مختلف یکی پس از دیگری از تشکیلات جدا شدند. حتا در بررسی ضربه های وارد بر تشکیلات نیز تا کنفرانس دوم تشکیلات، یعنی حدود 9 سال پس از ضربه های سال 60، هنوز مسئولیت این ضربه ها نه بر مبنای سیاست غلط رهبری تشکیلات، غیر واقعی بودن سیاستهای مبارزاتی و یا عدم انطباق ظرف تشکیلاتی با مبارزه جاری و عدم حضور مکانیسم های پیش گیری ضربه ها و تعیین روش مندی، و نه به دلیل اجرای سیاست "ما هستیم و حضور داریم" تحت هر قیمتی و فارغ از نیاز یک تشکیلات سیاسی به کادرهای خود بلکه با حضور تبلیغی و غیر دوراندیشی سیاسی سازمان در جلوی حاکمیت دد منش جمهوری اسلامی، بلکه بر مبنای این تفکر که صرفا و صرفا جمهوری اسلامی، "اکثریت خائن" و دیگر نیروهای سیاسی متخاصم، بار مسئولیت ضربه ها و پراکندگی ها را بر عهده داشتند. کلیه نکات قید شده بالا بعنوان انتقادات پس از یکسری بحث های داخلی، برای اولین بار در کنفرانس دوم سال 68 علل اصلی ضربه ها و پراکندگی ها معرفی گشتند. تشکیلاتهای دیگر فدایی نیز که در اثر برخوردهای ناسالم با آنها در مقطع جدا شدند، در پرداختن به ریشه یابی مشکلات و تنشها نمی توانستند تا مدتها به غیر از طرف مقابل درگیری، خود مکانیسم ها را مورد ارزیابی قرار دهند. از اینرو مسئله بررسی اصولی مکانیسمهای تشکیلاتی و ایجاد راه کارهایی پیش گیری و بازتولید آنها بصورت جدی به پیش نرفت. بهرو تمامی نکات قید شده در بالا به اینجا کشیده است که هنوز جو پراکندگی و پرداختن به راه کارهای اصولی برای درس یابی از تجربیات این دوره از تاریخ جنبش فدایی و تشکیلات فدایی، به شکل جدی مورد ارزیابی قرار نگرفته است و از اینرو نمی توان انتظار داشت که تلاشها یا اقدامات از طرف هر تشکیلاتی به نزدیکی تشکیلاتهای فدایی منجر شود.

پایان سخن:

من امیدوارم که نکات قید شده در مقاله، آغازی باشد برای نقد و بررسی و انتقال تجربیات فعالین سیاسی فدایی در مقاطع مختلف تاریخی در سطح جنبش کمونیستی بصورت کتبی و از اینرو قابل دسترسی برای نسل جدید فعالین چپ و کمونیست بخصوص در ایران. امیدواری دیگر من این است که این نقد و بررسی ها صرفا به جنبش فدایی و تشکیلاتهای فدایی محدود نشود و کلیه جمع بندیها و تجربیات همه تشکیلاتهای سیاسی از دوره های مختلف مبارزاتی، بصورت مستند در اختیار جنبش کمونیستی ایران قرار گیرند. همانطور که قبلا هم اشاره کردم، این مقاله مکمل مقالاتی است که تاکنون چاپ شده است و مکمل مقالاتی نیز خواهد بود که در آینده از طرف دیگران به چاپ برسند. امیدوارم با ارائه این مباحث به جنبش کمونیستی ایران و نسل جدید فعالین آن، گامهایی عملی را برای شناختن از نقاط ضعف و قوت فعالیتهای خود در عرصه های مختلف و در مقاطع مختلف بدست آوریم و جنبش کمونیستی را با از آن خود دانستن و جزیی از آن بودن، به سمت یک قطب قوی مبارزاتی سوق دهیم. در پایان از کلیه رفقای که اشاعه دهنده نظرات من بوده اند و یا اینکه با انتقادات، حتا گاه "بی رحمانه" خود، به پویایی و شفافیت محتوای این مقاله و مقالات قبلی کمک رساندند، نهایت تشکر را دارم. همچنین از رفقای که در نقد این مقاله، قلم می زنند و باعث روشن شدن و باز کردن زوایای نامبهم و یا حتا برداشتها و تحلیل های اشتباه من خواهند شد، نیز تشکر میکنم.

بیست و نهم آذر هزار و سیصد و هشت و پنج معادل بیست دسامبر دو هزار و شش

علی فرمانده

alifarmandeh@yahoo.com